

مجلس  
روز شنبه  
۱۳۲۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 هَمْدُ فَا سَمِ الْعُطَبَاءِ وَعَالِمِ الْخَبَائِلِ لَهُ الْحَمْدُ الْقَدِيمُ  
 وَالْعَشِيَّاتُ بَعْدَ عَنَابَتِي نَهَابَتْ سَبْدًا ذَاكَ  
 جَمِيعُ سَعَادَاتٍ اعْتَصَمَ بِكَ لَزَمَ الرَّحِيمُ خُودَ دَلِيلُ  
 اللَّهُ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى أَوْلَادِهِ وَخَارِ الْمَلِكِ بِلَدِهِ  
 وَعِزُّهُ وَجَلَالُهُ الْمُنْبِتِينَ إِلَيْهِ كَوْنٌ صَفْوَتُ بُولِي  
 بِرُوحِهِ عَالَمٌ جَلِيلٌ زَانِي فَرُودٌ وَبَعِيدٌ كَمِ

انتهای

الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ وَبُحُونِ بَرْزَانِ وَبُحُونِ شَانِ دُرْطَلَبِ  
 حَقَائِقِ شَانِ دَعْلَوِ زِلَعَتِ انْمَاءِ اَزْنَا الْأَشْيَاءِ كَمَا  
 جَارِي شَدُّ نَاكِدِ الْجَانِبِ رَا اِنْ كَلِمَاتِ مَعَانِي ثَمَالِشِ  
 نَالِغِيْنَ مُوَدِّ وَفَلْ رِبِّ رِذْوِي عِلْمًا وَازْجَالِ مَعْلُومِ مَشْهُ  
 كَرْدِ خَرَانِ فَرْزِ جَوْهَرِي شَرِيفِ اَزْ عِلْمِ وَفَرْزِ نَهْدِ  
 اَزْدَانِ نَيْشِ وَبِرْزِ سَرِابِ وَالَّذِينَ اَوْفَوْا الْعِلْمَ  
 دَرْجَاتِ مَوْكِدِ اِنْ صُورَتِ وَبُورِ اِنْ عَفِثَ وَخَضِرَ  
 وَكَلِمَتِ وَبُتِ مَظْهَرِ عَابِي وَبُظْهَرِ غَايِبِ دَرْ مِلْ  
 سَلَوْنِي وَارْتِ مَرْئِيَّةِ هَارُونِي مَطْلَعِ اشْعَرِ اَلْمَنَانِ  
 اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ اَلْمُرْتَضَا عَلِيٍّ عَمْرٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ جَلِيلِ  
 الصَّلَاةِ وَكَرَامِ الْخَبَرِ دَرْ فُضَيْلَتِ عِلْمِ اَوْشُوفِ

علم مضربانند، ما الفجر الا لاهل العلم انهم على الهدی  
 لمن استهدی اول و نعم ما قبل علم بود زندگانی <sup>دل</sup>  
 علم دهد تا آنکه آب و گل علم نسیم چنان بود <sup>عنه</sup>  
 روضه رضوان بود و روشنی دهنده اوست و واسطه  
 رحمت جاوید اوست هر که بپرچشش دانش رسیده  
 آب حیات بدر چشید و بفسق و فساد انواع علوم  
 و اصناف او و فسادات جلوه و خفته جلوه آنکه  
 اشهار یافته اگر علم بر فواید و فواید او مطلع <sup>شوند</sup>  
 و لحاظ و دقایق و دقائق کلیات و جزئیات و میبایند  
 و خفته آنکه در ذویای اخفا مانده هر کس با معرفت  
 بر خانی اسرار و بدایع آثار او میسر نشود و بی ریاضت

نام

نام و نجاهت لاکلام اطلاع بر فائون استخراج  
 جنایات و اصول و سنن باطنی و ادب و دست نهاد  
 و از جمله خفیات علوم خفته بختی است که از حروف  
 اوایل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع  
 فرموده اند نکته کل سر منقاد میگردد و بزبان  
 اشارت و حروف دیگر در نام هر یک بعد از حروف  
 میباید با فصاحت امانی میباید **بلند** این علم در <sup>نست</sup>  
 مشتمل بر اصداف غرائب و هر صدی مخفی بر جوامع  
 و غایب و در حروف آخر از اسمی بهمان لغت ندای طرب  
 با جماع ارباب طلب می نمایند **ص** عاشق کو که بشود <sup>اول</sup>  
**اول** آنها علم اکبر است و او علم است تبدیل فواید

معنی بعضی به بعضی حاصل شود و ذهب فضیله  
 از باقی فلذات و او را که خوانند و در این علم کتب <sup>نفت</sup>  
 بسیار است و چون سبعة و سبعین و پنج جاب <sup>فند</sup>  
 الذهب و مکتب رسایل جلالتی و بحر بطی و میزان  
 و اشار خال و طغرائ و حضرت مولوی و سلطان <sup>لد</sup>  
 و ابن عرب و غیر آن **د** علم طسمات و او علیست که  
 بدو دانسته میشود بکفت نمریج قوی سقوله فاعله  
 عالیله ساقله ناضل غریب از حوادث کرده دوازده <sup>یا</sup>  
 گویند و در این علم نیز مضامین بی حد و عد است <sup>حوت</sup>  
 مصحف مهر المراسم و طسمات طظم هند <sup>والیس</sup>  
 اسکندرانی در میان کل و تمایل ابوبکر ابن و حشبه

و مانند

و مانند **س** علم شجرات و او معرفت حوال  
 سبعة سیار است و از جنس تصرف ایشان که فواید  
 علوی در فواید سفلی و دعوات و خوانیم و بخوان  
 ایشان و شجر و حایات و غر و چنان و معرفت  
 افلاک و مناد ل و او این علم سماء باشد **س** و او کتب  
 معتبره در آن فن شاملین است و هر یک کفوم و رسایل  
 هلالیه و غیر آن **ج** علم خیالات و او علم است  
 که تصرف در خیال میگرداند و شجر اش احداث <sup>ثالا</sup>  
 خیالیه است و آثار ادراج وجود نیست و این علم  
 بهیمنیه مشهور است و در آن مؤلفان حکما <sup>مست</sup>  
 چون نوامیس افلاطون و خضر جالبیوس و غیر <sup>ثالا</sup>



اطلاق کتب بایناس **نسخه** علم شعبه است ولو  
 معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزاج او یکدیگر  
 تا از افق حادث گردد که از افق فعل مقرر  
 بغایت صدور یابد و این علم را بمیان نام نهاده اند <sup>صنایع</sup>  
 او در سابل خسر و شاه سهای و چهل و دو کوه این  
 مذکور است و کتاب **سحر الصون** ابی عبد الله مغربی که  
 بکتاب ابن الخراج مشتمل شده مشتمل است بر علم پیمیا  
 و ربهها و سوره عبود الخالقی و انصاح الطرائق نیز  
 از مؤلفات حکیم ابوالفاسم احمد التماوی فتن آخرین  
 جامع است باز یابد و قواعد دیگر که از سنیاست و آن  
 دو بزکوار این دو علم را از لغت **تولک** بزبان عربی

زبد

آنچه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمان <sup>نیل</sup>  
 و فایده او یکس می رسد که بر لغات عربیه و اصطلاحات  
 ادبیه و افلام منقرضه اطلاع داشته باشد و بی <sup>تعلیم</sup>  
 او سناد کامل و بی نقصین معلم کامل وصول بدان مقصد  
 اقصی محال است و نزول در آن مرصد اسحق مجرور <sup>خیال</sup>  
**شعر** بی جرعه غم کس بجای نرسد ناخون شود و بدیگاری  
 از کلشن حکمت و کلشن هنر بونی که در مدینه شای <sup>سید</sup>  
 پس بنا بر عوم فواید مشمول عوایدان و کتاب که لبیب  
 و مشمول اولوالباب مثال بی مثال لازم الامثال  
 از عالجایب غایب انساب هذایب اصاب و لایب کتاب  
 خلاصه النقباء و السادات نقایبه النقباء ابن اعظم <sup>مل</sup>

التعداد قدوه اهل حلیه العلیه اسوة العزیز الصقوی  
**الاصطوفی** **شعر** من نسل من قال الروح الامین  
 و قد ناده اهل حلیه اما البک فلا بدل الذی های  
 جواهر الانساب و اشهر بالانساب الی عالی جناب کرام  
 الاحباب سر بر او ای بولن معادنی سعادت بخش  
 دیوان معادنی نصیب دمن سادات عالم جنابین هیچ  
 اولاد آدم **المخصی** بالذات و الفضل الفاتم جدال  
 الدول و الملک و النقایه امیر متبذاهم لا زال مؤیدا  
 من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فضاقت  
 بالکرامه الانبیاء ابن رضایم الک الاسلام موحل  
 اعظم نقباء العظام السط بلواء المجد و الکرامه

و السفل

و السفل باعنا الهدایه و الامامه بیث ذات  
 آثار فضله بفضل البر یا کان اعلی و ارجی نقل فرمود  
 بان ال احمد ظاهر فرموده بدان سنجیدن با جلد آن  
 عز یطو و بر لب بابا و افخر محراب و منیر المنی و مؤید  
 جده عن مضائق اهلک نظام الملک و قوالم الدلالتی <sup>تقریر</sup>  
 انقائیه و الذین علاه الملك و قعد الله شعاعا ریح  
 نقایبه و اعلی بکمال العلوم و ارج نجایه سمت صدور  
 یافت که قضاچه کبر و در کتاب مستطاب را که هر یک <sup>تقریر</sup>  
 کلشن مشتمل بر کلهای نازه و مخزن محوی بر نفود  
 و جواهر بی اندازه بلغت فارسی اندازه کد و در هر ذویه  
 که خایه نباشد و که من خبايا من ز و یا بر طبق توضیح



نهاده نوعی سازد که هر یک از طالبان صادقی و مجربان  
لا یوقفدر اسعد و خود را و فایده تواند گرفت **مقصود**  
اند و خود بخیر عده با پای پس او به ضایع خلیفان  
اطاعت نمود و هر چه کتاب اشغال رفت و فواید علی را  
که هر دو کتاب بران اشغال داشت باز واپدی دیگر که  
از کتب همان دو فن بنظر رسیده بود انظار داده بر غلط  
خاص بهاری و روشن براد نمود و بعضی الفاظ که تفسیر  
باز مفضای حکمت نبود بفهم خاصه قوم کثرتا ناهم  
دور بود از عرض و این رساله که بجز لغوی کشته  
مبنی برد و مفصل است هر مفصلی مثل بر چند اصل  
و غایت و هر اصلی نظوی بر چند فصل و وصل چنانچه تفصیل

او ماره

او بیلد و من انما الاعماله النعمی و هو یجفی حیا  
الطالبین یجفی **مقصود اول** در علم سیمای کلمات  
او بر چهار اصل و غایتها شمرده دارد **اول** بیاید  
که اصل هر اصلها در علم سه چیز است عظام و مواد  
و مدار اعمال سیمای این اصول ثلثه است و میان هر یک  
از اینها در فصل مذکور میگرد **فصل اول** در عظام  
و او عبارت از سه استخوان ممد و خوابه و اندامها  
ثلثه متعلقه و منسوبه بدان و کیفیت حصول و بر این سوال  
که بگوید باسم الله تعالی می برکت و رحمت ممد و زانو  
چهار روز بر پا نشوی فهم نماید و از این فرض مجبوس  
ساخته طعمه از حبالتوس خوراند و بجای آب کار بجوشد

بوی نوشاند و در روز بیست و پنجم کار دیگری که  
از نخاس امر ساخته باشند و این نام اعظم و باطل طلبها  
بر این وجه که مسطور است  
**فصل اول** در عظام  
بروشن اعدوی از بدن کارد نوید این و قوی  
که فی فصل باشد و نطالع اینکس که عامل است و اگر  
طالع او معلوم نباشد طالع مسئله بگوید و فریاد  
طالع اتصال محمود و مصلح طالع نیز قوی حال باید  
پس از این کار کارد خنجر کند بر لوحی از مصالح و طلا  
نماد باید نمود که بکف از خون او بر من بچکد که تمام عمل  
بفساد و در پس سرش از زنجیر آکند و دلش از میان و

بگردن

به زانو و ناله او را از مغزش بکند و اطراف آنجه  
او را فرا گیرد و سه پر که اسفل پرهای ذنب او است  
با وضعم نماید و اس و قلب و اطراف یا لپا پرهای دراز  
در طرف پانصد و طمسازد و در حفظ او متعلق نماید  
تا یوسف حاجت بکار آید پس مذبح را از افکار و احسا  
و فضلات پاک کرده در دریا اندازد و با شش خنجر  
پخته سازد و گوشت و شوربای او را بنمای تا اول نماز  
و البته جهد فرماید تا استخوانهای او شکسته و تانیدن  
و ضایع نکند و دو بکف طعمه از او غایب شود پس جمیع  
استخوانها را فرا گیرد و او را در طاس آب اندارد و با جاش  
تمام و نکند و یک استخوان بزرگ بیند بر سر آب مده



د تکر در وسط آب فراوان گرفته و دیگر بک آب نشسته  
این سه استخوان را بردارد و نشان کند که مایل عمل  
بر اینها است و باقی استخوان را بر طرف مایل او میگرداند  
و بال و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در طرف دیگر  
مطهرین طبع حکمت باشد میباید بسوزد تا خاکتر گردد و  
رماد الاقل خوانند در طرف پاکیزه نگاه باید داشت  
تا وقت عمل و عمل او در فصل رماند که خواهد شد  
و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در  
وصل وصل اول بدانکه او استخوان که درون آب ریخته  
کرده طبع نازک دارد و از او زار و حائقی هست که او را  
شمعون خوانند و عمل او بر معدنات و نباتات و انچه

نشین

علائق بکوه و صحرا دارد و او را خانی هست که او را  
الطاعت گویند و او در این علم بجای غیرت است در  
نخچه و اساسی دارد که در وقت عمل با آن تکلم باید  
نمود و او بمنزله عهد و قسم است در نخچه این نخچه  
بر آن عظم باید نوشت با اسم روحانی او بر اینوجه است

و اسم او اینست شمعون علمه کططشیا  
شمعون

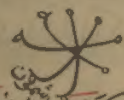
و چون کسی خواهد که عمل کند بر عظم هر آینه عمل او در  
ارضیات خواهد بود پس باید آنچرخ خواند از معدنات  
تا معلولات از آن مثلا طاس بزرگ از مس یا فلزی دیگر  
و او عظم را که خاکی و اسم روحانی او بر آن مکتوب است

بر بالای وی نهاد و اصلح بوم بالید و خلدوند  
ساعت که عمل در آن واقع میشود اسم او غوده نام  
ایشان برد و با سخی که قسم او عظم است متکلم شود و  
باز بخواند پس بگوید یا شمعون خذ علی العیون و طاس  
باید که حاضر باشد از نظر خدای غایب گردد و بر وجهی  
مطلوب او را نه بیند تا وقتی که استخوان برداشته باشد  
و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل غویب است که  
بجهت مثال او درده شد و بدان عظم در جمیع احوال  
ارضی و جبال و معادن و کجایهای میان بر هر  
که خواهند صرف توان کرد بقول اسمعیه و صلوات  
او عظمی که در وسط آب بوده بر طبع هوایست و اسم روحانی

او اینست

او نیز است و او را خانیست بر اینمقال است  
و اسم او اینست و صحنه  
و عمل این عظم در هوا نبات و در طهور است  
و در بار و برف و در عدد و باران و برف و امثال او این  
احمالی نهایت است و برای این مثال یک عمل با و در  
چون کسی خواهد که چنان فرماید که با اسم آن بالا رود  
بیکر در عظم مذکور را بعد از کتابت خاتمه و رسم روحانی  
بر آن و اسم قسم را بچل و نه بار بخواند و از دست خود  
مانند رس و چوب و امثال او بر هوا افکند و تا چنان  
روز و ساعت برود که بگوید یا شمعون خذ علی العیون  
و کو بدانک رفتن بیکر در حضور او محض چنان بیند که



بالا میرود و بانکه خود در میان او قوم نشسته  
باشد و همه از ارتقاء او نیز متعجب و متحیر میمانند  
در این عمل از غیر حساب بیرون است **و فصل بیست و یکم**  
او استخوان که بر سر آب آمده طبع ناردارد دوم  
روحانیست و شهود است و خانوار بر این غطایست  
  
و قسم اسم او اینست که گفت **لغو** نیشا و عاشر در بارگاه  
که بهر نوع خواهند تصرف توانند که در مثلاً اگر  
خواهند که چنان فراموش کنند که آتش عظیم بر او خفته  
و در میان نشسته و آتش بازی میکند بیکر عظیم  
مذکور را و اسم روحانیت و عتاة بر او نویسد چنان

دوبار

دو بار اسم قسم بر او بخواند صاحب روز و شب  
و خداوند سالک را یاد کند و گوید شهود حق علی  
العین مردم را آتش و نظر آید و او گوید نفهم در  
بمن نکرید همه را و آتش بنزد و حال آنکه او  
با ایشان نشسته باشد و مثل این عمل در بارگاه بسیار  
و اما فلان بکفیه الاشاره نکته بیاید دانست که این  
روحانیت که مذکور شد فاضل از روحانیه نثر عظم  
و تسلط ایشان بر جمیع اعمال سمیما و مشعار و  
تصرف در جنالات و تلبیس هر عبود نزد علماء این  
ثابت است و هر یک از این روحانیات مقدم جماعتی  
اند که اوج هر طبع اسم این روحانیه اند و هر که محافظت

کند بر این اسما او را خدم و اطباع بدیدانند که در  
فرماند امداد و اعانت نماید و شرط کلی معرفت  
اصحاب بام و ارباب ساعات است و مقاربه ارباب  
فضل سینه را نیز داخل داده اند و در خانه ایما و برایش  
این معنی خواهد رفت **فصل دوم در مادیات و غیره**  
سه نوع است مادیات **اول** در فصل مادیات و از آن  
صورت خیر یافت در مادیات و او را مادیات  
صورت عمل بر این نوع باشد که افراخ خطاف را  
از ایشان او بردارند انفرادی که باشد و در اخلاص چادر  
میباشند با کما از او ایشان را شب بخشیه اول  
با آخر ماه ربیع الاول بروفق که در فصل در ثلث عطا

باشد

باشد در خمر و جد بدانند و در غیر ماه ربیع الاول  
نیز می باشد اما عمل در این ماه از او کامل است البته  
در شب بخشیه اول با آخر از او ماه باید بوقت  
دخل و عطار و در بعضی کلام بر داشتن ایشان از اشیا  
هفت نوبت این اسما باید خواند ظهر ظهر و ظهر  
اند و بوش ابد بوش اوش مردش طه بوش و البش  
هاد و بوش عبوش الوغات طغات طه بوش شلیوش  
اجب باید بوش بوش طه بوش قدش قدش سوش  
و بملانکه و الروح اجبوا انبها الارواح  
النورانیة فاعلوا امر که به هذا الاسم العظیم  
بطا لفظ خبک هسه هسه سلیع بعرها وارش

توکل ناهوش هر بوییه ده بیکه بیکفال و بعد از  
خواندن اوافرخ را بر بابد داشت و بوقت مذکور  
در نظر مذکور در برینه اخضر یعنی خمره اخضر باید  
افکند و مسدود الراس دهن باید کرد اگر افرخ چهار  
در سه چهار راه و اگر سه اند بر سه راه و اگر دو  
بر قدر دوازده و در یکی عمل نیست و اول آنست که چهار  
باشند و چون دهن کند هفت شبانه روز محافظت نماید  
فرمود ناگهی بر او مطلع نکرد دلجانوری بیوی ایشان  
قصه برینه نیکدواز شب هشتم بوقتی که مردم در خواب  
باشند و او از مافروشته باشد نظری بیرون آرد  
دو تا از ایشان بپندوی در روی آورده و بیکای

از ایشان

از ایشان است بدان نموده باز اسماء مذکور را هفت  
بار بخواند بر ایشان مدو بیرون آرد و در آنای  
تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند  
تا خاکستر کرد و او را محفوظ سازد که رمانانی  
انست اما **طریق ثانی** در خلاصت از رمان اول و ثانی  
بیشتر است و او را در آن از کر به سپاه گیرند و این  
باید که یک رنگ باشد بی علامتی و نقطه از رنگ  
نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد  
او چنان باشد که از نان کدم پیست و یکسره بکشد  
و بعد از آن زرد و روغن زیت سپاه اضافه کند  
و هر دو را در هاون بکوبد بجا بخت نرم تا بکشد بکوبد

کرد تا چون مردم بر او اربسه قمت کند و در هر  
شبانه روزی یک قسم بوی خوراند و آب و خمر  
انگوری باشد مخلوط بدین زیت مذکور بعد از آن  
شبانه روز که بر این وجه تطعم و شفا کرده باشد  
او را درون دهن سفالین رنگ کرده که نو باشد  
و منور روی چیزی نخفته باشند و در زیر روی  
اکثر نکرده بکار دهن و آبداری که بسیار نیز باشد  
ذبح کند بر وجهی که خون او بهیچ در خارج دهن نهد  
پس دل او را بر وزن آن در جسد او و بشکافه و هفت  
دانه از شجره خروع در دهن دل او دهند و مکان  
او را بر بهمان حکم بدوزند تا او چوبان روی بیرون

نباید

نباید پس در دهن افکند بعد از آن که تمام او را با  
او در دهن نهاده باشد و زرد و روغن زیت  
رزد و عمل این زرد بر این وجه است که بیکر پیست  
بکند و از چوب خروع و او را وزن نماید و بهمان  
خونچان مصری حاضر سازد و هر یک را بعد از آن بکوبد  
در غایت نرمی و بپزد و برینک چشمه ناهوت  
غبار پخته کرد و آنکه با هم پیانزد و این زرد و حکیم  
پلناس است پس از این زرد را و دهن باشد  
تا بلخون و سایر خلایط که در دهن است آمیخته شود  
دهن حکم کند آنکه شوره کم سازد و او دهن را  
از این مطین ساخته باشد و خشک گردانند و راوند













که **مصلحت** از **ماد** ثبات و اور **ماد** ستم است  
 که چیزی محلول و مخلوط ساخته مدای سازند  
 و بدان کاتب کنند و خواص و از شماره نیز است  
 و از آنجا که **مصلحت** خاصیت آورده شد با فلفطرات هر یک  
 خاصیت اول چیزی از این **ماد** باطل خر که سرخ باشد  
 برآمیزد و طرف زجاجی و بدان بنویس فلفطرات این  
 باب را بر کاغذ پاک و در هیچ و در **ماد** خود نه و از این  
**ماد** مقدار دانی تطعم کسی کند در آب یا شیر  
 یا هر شیر بنویس که خواهد و دست او را در دست کبر و **ماد**  
 که خواهی برو و از عجایب و غرایب هر چه خواهد که  
 بخیال خود بکنان که انکس را و معانی بنهند و نور

نیز

خبر کند و مانند کسی باشد که از عقل بر طرف شود  
 و چون خواهی که با خود آید لقا را از **ماد** خود بیرون  
 آید و در **ماد** او وضع کن بنوش آید و هر چه بدید  
 بنام باز گوید و حروف فلفطرات اینست **ماد**  
**خاصیت** و این **ماد** را با ورس یا میزد و قطعه  
 از پوست دباغ داره بی رنگ فرا کرد و بشکل **ماد**  
 بیرو و فلفطرات او را بدین **ماد** بروی نویسد از ابرو داد  
 و بیرون زد یک هر کس خواهد و جانهای باشند که انکس  
 وی را نه بیند از او **ماد** اندکی پیش وی ریزد و با **ماد**  
 مذکور هضم کند پس خود را بوی نماید و او جلد که  
 بر شکل دباغ است بوی دهد چون بکشد و در نکرودن

تمام خالص تمام عیار بنهند و اگر **ماد** با آب منجمده  
 باشد و از او بر کاغذ سفید بنویسد نقره پاک و عیب  
 بنظری در آید و فلفطرات اینست و هر **ماد** ۲۰  
**خاصیت** و **ماد** مذکور بدین **ماد** میز کن و فلفطرات  
 او را بدین **ماد** بر فلفطرات پاک بنویس و دست **ماد**  
 مذکور را انکس بکنانگاه او فلفطرات را در **ماد** کان  
 ناریک نصب کن پس چراغی بر آفر و خنه بدان **ماد** در **ماد**  
 و اسماء را همچنان هر که بداند را بدین **ماد** بنهند  
 اگر خون مذکور بود مرگی بنهند و اگر خون مؤث  
 بود زنی و او شخص مذکور را با لباسهای خوب و شکل  
 زیبا متوجه قبله باشد و او مؤث در غایت حسن

و حال

و حال آراسته بجلی و حلال روی بجانب مشرق بود  
 و از مشاهده این شخص مردم متعجب و تعجب کنند و این  
 نوع باشد تا وقتی که حروف که بر قصبه مکتوب است  
 محو سازند آن صورت نیز غایت کرد در همان قصبه بنهند  
 و فلفطرات اینست **ماد** ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰  
**ماد** ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰  
 باران محل کرد و حروف فلفطرات را در **ماد** خود  
 بنویسد و عین جماع با **ماد** اصلی با هر جمیع که خواهد  
 و بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند پس بشنود  
 از او **ماد** در همان ایشان بپشاند و بر خیزد و **ماد**  
 روان کرد و با **ماد** مذکور هضم شود و مرگنا

بپند کوی بر هوا می رود و هر زمان ارتفاع او  
 بیشتر می گردد پس اگر چنانچه با خود دارد در زیر  
 زبان گردان از نظر ایشان غایب گردد ایشان در هوا  
 می بینند و او را می بینند و او را می بینند و او را می بینند  
 می بینند و او را می بینند و او را می بینند و او را می بینند  
 و مقالات ایشان بدیشان باز گوید تا خبر و تحقیق قوم  
 بفراید و فلفط این باب است (ج ۲ ص ۲)  
 حامی ۵۰ و کا خاصه **نسخه** این ماد بخوبی  
 هر مرغ که خواهی حل سازد و بدان علول حرف فلفط  
 برکند دست خود نویسد و بگوید ای واسم آفرین  
 و او مرغ که خوشتر گرفت نام بر داند و ماد کور فدی

۱۰۷

بر روی مردم افشان و از جای خود منزل شو که ترا  
 بر صورت مرغ بپسند بهمان لون و قهقهه و حرف  
 فلفطی شیرین است ۷ ماه ۱۰ ماه ۱۱ ماه  
 ۱۰۷ و **خاصه** **نسخه** چون خواهی که در بانی بلجونی  
 بزکی مخلوق نمائی و این عمل ابو الحسن اعجاز است و  
 کاتب سحر العیون بوسفا بن احمد میگوید ما از شیخ  
 ابو الحسن این عمل را مشاهده کرده ایم و فرموده اند که  
 موصوفی که خواهی و بوضوح زبدا لهر دران موقع  
 در بر و تکلم کن با سماء ظهیری و از آن رما داخل  
 غیره و زوج بر بالای او فرشت کن و باب بحر یا نه عظیم  
 قدری از رما مذکور حل یا خله بر قطعه کاغذ سفید

این پنج کلمه که فلفطه است بقلم غریبی بر آب کوبه  
 بنویس ای هوش ساو سان بکلمه و این کلمه بنویس  
 و در مواجحه ناظران بر همه ایشان در آن مکان  
 بپسند که امواج او متلاطم باشند با هر کی عظیم  
 مشاهده نمایند و تا این هر پنج را خلق بحال عمل داند  
 و باب فرج بر ماد و **نسخه** دیگر که دم الاخوان  
 و نرم نرم بگوید و با شمع که بر نگار سبز یا خنجرین  
 کند و بپسند کوی نو این رما بر وعین با سحر حل  
 کرده است و آنکه که در خاصیت مادر گذشت بران  
 مداد بران رگو نویسد و از آن بچین صورت شمع  
 در آن رگو بچید و در نصف شب طشوی بر آب رها

اب

آب باران یا آب تهر بزرگ و آن شمع را در وسط آب  
 نهاده که در سماء ظهیری بخواند و بداند که طالع  
 بدیدارند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر جوی  
 طشت روان کردند و بر آب فرو برند و خود را در  
 صور جاوه دهند و این از عجایب اعمال **نسخه** در  
 در تو امیش و از آن اعظم سیمای خفای علو  
 و حکما گفته اند که علم تو امیش فایده اش بیشتر است اما  
 منصف او بسیار است و شفقت او بی شمار و حکیم  
 حسین ابن اسمعیل که ترجمه کننده عشره مقالات افلاطون  
 چنین آورده که تو امیش علیست که بران بنامند چنان  
 که خلاف عادت باشد باد عالم اگر باد عالم را



اماد رعالا که میباشد که در علوبات باشد چون  
 اخفای شمس در نهار و اظهار او در شب و اگر  
 در روز و میباید بود که در سفلیات بود چون  
 مشی بر آب و حمل اشجار و اثمار در غیر وقت او  
 و نمودن برک سبز از درخت خشک و سبزه  
 و از خفای او و نمایش مابین آسمان و زمین نیز  
 هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران  
 و امثال او و ماد رعال صغیر چون افلاک صورت  
 انسان بصورت حیوان و خفاء از چشم مردم و نمودن  
 خود را بصورت مختلفه و مانند این و ناموس  
**در نوع** یکی اکبر و یکی اصغر تا اکبر برمود

و همان

همان عظیم اشمال دارد و کثرت تاثیر او پنج  
 وجه معلوم نیست و این را ناموس عظیم نیز گویند  
 تا اصغر محضی باشد بر او و صفات و مهمات نیز  
 و کثرت تاثیر او بر جمعی از بابا و لوالالباب  
 که اذ همان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است  
 و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت سپاسد  
 و بموافق و مندر **اعانة فضل اول** در اعمالی که  
 تعلق بناموس عظیم دارد و از آن عملها که اخیر  
 احصا خارج است سه نوعی عمل مشهور کشته بقیعین  
 و نذین و نذین و این انواع نذین در سه وصال وارد  
 کرده میشود و **صل اول** در نقیبات و اصل اکثر نقیبات

حجر القس است و او حجر است که شب روشن میدهد  
 چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور میسازد  
 و چون حجر بیدست آید و از کوفته بابر او آب گرم  
 خمر سازد و بیکر او با کوفته که نام خواهری یا  
 جامع کن مرز او را و نافی که در من رحم گشاده کرد و در  
 دخول می در او پیرون آید که خود را پس او خمر میسازد  
 در روی موی باز اعاده عمل کنی با دخال او نافی که می  
 در روی ریزد و او خمر میسازد و در آن خمر مایه  
 خواهد شد پس اگر کرا و است خون بنی نوع او برود  
 بمال و اگر کوفته است روی او را بخون بنی مثل او  
 مایه سازد او را در خانه ناز بک که آفتاب در روی

ناید

ناید بکند در سنوس کدم و شراب میدهد و در هر هفته  
 مقدار یک طراز او خونی که روی او بداند و بدان او  
 در طعام و شراب و باورده که نافی که بر آید و باید که  
 ولادت پوشت اش آماده ساخته باشد و او حجر القس است  
 و حجر الکبریت و حجر النوبیا الانیسر و حجر القنطاریس  
 اجزا بر او کوفته و پخته و باب برک نید بخیر کرده و  
 ساخته مر یک بمقدار خودی و کمر ناید خشک کنی  
 و بعد از حیوان سحر کرده مانند ز روی و در ظرف  
 زنجانی محافظت کرده پس چون وضع محل واقع شود آن  
 مولود را در میان این زرد خوابانی که فی الحال او کوف  
 بشری جلوه نماید انگاه مادرش را در میان دم بقیعین

و خون او در طرفی نگاه داری و انصورت حیوان  
بشری را در انای عظیم و اساع از آبکته باز رصاص  
در آری و بکداری آسه شبان روز بکند و هر آینه  
جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته یک اومد  
از خون مادرش طعام کنی هر روز از مقدار که بخورد تا  
روز بکند و صورت عجب و میکش غریب بر وی  
پدید آید و برای عجاایب اعمال بکار آید و این را نفیض اگر  
خواند **فصل** در خصوص این صورت است که او را در کو  
سفید بچند و در پیش روی او آینه صافی وضع کند  
و بهمان زویر و شجر نمایند ۲۹ بار در ۳ ماه از ماه قمری  
کرد که چنانچه در شعبه ۱۱ و ۱۲ مابد تا وفق که آینه بر دار

بناصرت

با صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه این صورت  
ذبح کند و خون او را خشک ساخته سعی نماید هر  
که از او خون بدی صورت او منقلب گردد بصورت  
آنچه منی در او و بدعت نهاده و اگر در آخر ماه شکم  
این صورت بشکافی و روغنی که در شکم او باشد بکشد  
و در کسوی صورت او منقلب گردد که بر شود و اگر  
این صورت را با جمل روز فصد به بخون و منی و شکر  
و جانی باری که آفتاب را نه بیند پس بر وی ناری  
و شکم او را سق کنی و هنوز زنده باشد و هر چه احشا  
یا بی از وی بر وی ناری و نگاه داری هرگاه بدین  
و رجای خود را بدان یا لانی در طرفه العقبی افرا

بهر حال خواهی شود و عرضاتونی رفت و باز توانی  
آمد بقدره الهی و اعمال این صورت بسیار است  
بر این مقدار اخصار افتاد **فصل** در بکر بکر در حجر التمس  
و باز هر باز سفید عجب کند و بیارد فرو و چنانچه  
در نفیض سابق گذشت با وی عمل نماید انگاه فرج  
او را بخون سنگ پشت بیا لاید و در خانه ناری بکند  
تا بوقت وضع و در این مدت او را گوشت دهد و تخم  
در خون خضاد و شراب بچشاند و آینه بچشم نازمان  
وضع و قبل از آن باید که برک درخت فندق و کف دریا  
و حجر الطبع اجزا بر او بکوفند و بخون سلیمان و زهر  
سفید که مرغ مشهور است و بر کار آب بصره بسیار

می باشد

می باشد عجب ساخته و بعد از جفاف سعی کرده و چنانچه  
زور کرد انبند آماده دارد تا چون انصورت شود  
کرد و فی الحال که هنوز تر باشد او را زور و بر وی  
افشاند و او را در انای بزرگ پاکی که در سعی داشته  
باشد در آرد و جمل روز او را بهمان طعام و شراب  
که مادرش را میداد فصد نماید بعد از جمل روز او را  
آنا پیرون آرد و چنانچه بیند بصورت انسان الا آنکه  
یکجا داشته باشد و از او وی کار نماید و هر غرضی  
از وی عمل را شاید اگر چشم او را بر کند و خشک کرده  
بیاورد و بدان احوال نماید و روحانیان و جنایان پسند  
اگر مغز سر او را با عنبر آینه کحل سازد و در چشم کشد



کوزه خاکی الارض و دفا بن او بنظر وی را دید و  
 زبان او را خشک کرده بگوید و با شربتی آینه  
 کلام روحانیان بشنود و زبان جز نداند و اگر دل او  
 خشک کرده و سخن نماید و باز مره و لوز مره ماهی  
 که فرو بس کشند و در عجان بینا باشد و با جی دارد  
 چون باج خر و بن و بغایت مشهور است بیامیزد در جها  
 سازد و در میان او درخت که سبکدگر نزدیک باشد  
 بجز مره نهد و یکی از این خوب بخور کند در خزان یکد  
 مثل کنند بر وجهی که با فضل نزدیک باشد و اگر  
 حق از او آب حل کند و هر دو دست خود را بالا  
 و در زیر درختی که بنشیند شاخ و برگ او درخت

باب

بجانب او میل کند و منقح کرد و اگر مغز این  
 با مغز انسان که نازه باشد پیامیزد و برابر و بوزن  
 مشک ز اشع با او بار کند و حب ساخته در ساجده  
 گرداند و در زیر درختی که خشک حب برک باشد  
 بخور کند و در وقت و ساعت نازه کرد و مره او  
**آب و عقیق** **یک** یکد و دانه با او همان معامله کند  
 که در بعضی سابق گذشت اما حجر الشمس را با آب که  
 و مفادری از خون که به سپاه عین باید کرد و با طبع  
 فرج او بخور فطاسود باید نمود و با مره او و  
 بمغز جوز امضا یا مان کوفته باید کرد و نصفه شرب  
 مزاج باد مذکور باد فصادق پس برک درخت نبل

باید گفت باور فوئ و فوئ خر و خر و فوئ  
 اشراش اجزا بر او کوفته و پخته نگاه باید داشت  
 که وضع حمل شود و فوئ الحال مولود در این روز مغرور  
 باید ساخت و او را در انای محافظت کرده هفت  
 چیزی نباید داد و بعد از آن خراج نمود شکم او را با  
 شکاف و احشای او را آورده باید که هر روز  
 باید مالیده تا مانند مرغی شود و قدری از خون  
 وی با آرد مخلوط باید کرد و این مرهم در هر غصه  
 که مالند بضر باز بانه و خوب بخور شود و اگر  
 فضاخج برای او غصه مالند کار نکند و اگر دل او را  
 بکند و در وقت و وی او که سبک کرده باشد

علم

حکم سازد و از خود را بپزند حال از نظر مردم  
 غایب که در خانه که هر کس بداند نه او پند و بچکر  
 او را نه بپند و اگر این صورت را بسوزد و ماد او را  
 نگاه دارد و فوئ که خواهد که باران آید از او ماد  
 بر بجز اندازد و بخور کند باران باریدن کند و در  
**در** در دغیان و اعمال دغیان و بعضی آسان است  
 و یکی از دغیانها آفت که چون بدان دغیان کند بر  
 کوهی یا سحرانی که دور باشد از مردم چنان نماید که فوق  
 سرخ شده است و هو آتش گرفته و در میان هوا  
 سپاه و سفید جلوان میکنند و بر هر امی شخصی نشسته  
 و حرم باز آتش در دست بر یکد که حمل میاورند

و هر که این صور نهامشاده نماید تو هم کند عذاب  
نازل میشود و موجب توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
این دهنه هشت جز است و در پیه ماهی که در آب  
میباشد و او را و خشن میگویند و در مصر **مصر**  
و توفیق هم میگویند و در پیه ماهی که در آب  
سلامند و آن نوع است از ماهی که چون در آب  
افتد در حال آتش فرو نشاند **مصر** و در آن  
چهار اجزا را بر این **مصر** احشا البقر و نصف جگر  
باید **مصر** موی از اسب **مصر** بقم چنگل  
کبوتر و این سه چیز را در جوی باید مجموع را بگوید  
و به پزد غبار شود و منقوش منقوش را با شکر در آید

و هر

و خوب ساخته در ساه خشک نماید و بخور کند بان  
بر سر کوههای بلند یا در صحرای خالی که در دهان  
که گفته شد عاید دهد شود و او را **مصر** بقم  
**مصر** که چون روزیدان ندین کند و او را یک  
و ساره دهد شود و خوف و عجب بر فلک غلبه  
کند و این بابی عجایب فرا که بر کشت و حراش و اس  
سک پریده کرد و در پای هند میباشد و سر فراسو  
اجزاء را بر این **مصر** کز و زهر سنگ است خبر ساختن  
سازد و در ساه خشک کند و قوی و خواص عمل کنی  
حبه بیکه بر آتش که از چوب عویس و او را **مصر** باشد  
کند و نصف النهار بر موضعی بلند تا که آب از او نشاند

نمای **مصر** که چون بدین ندین کنی نصف اللیل  
بدین بدین بدین بدین باشد در حال نور و محو کرد و  
نماید و این نیز عجیب است بگوید و شجره که سر اللفظ  
گویند و بگوید از او باز هر بر و مراد کا و معرین  
کوئی بر آید و بدین ها سازد و بخورد و به ساه  
خشک کن و در شبنم خوی در موضع عالی بر آید  
رخین کن در غار ایاام خسوف چون عشاء و آخر زما  
ناقصه بقی و در کتاب غر و شاه نماوی و در  
که چون بدین دهنه ندین کند بر روز آسمان  
ببند و مرغان بر زن مختلف الون با میان عجب  
که در هوا عجب نموده شود و از دوات و

و هر

و بنیان و اسبان و سوار و چو ش بسیار و غبار و  
دخه اما طوبه است از او رفت و عود صبی و  
و پیه سنگ آبی و سندوس و جواهر یک ده در  
صمغ دای یک شقال هر یک را عله ده بگوید لا ینقی  
که با جگر گرفته صابون کند و بخورد و این رطل است  
بر آید و بنیازی سازد و هر بدنی سی درم و بعد از  
شدن کاز بر یک بر سر خ حاصل شده باشد بخور نماید  
تا عجب ببندد **مصر** که و این را دهنه الرجال گویند  
و بدین اود و سواران ببندد یا بای ایشان در زن  
و سرهای ایشان بر آسمان اجزاء ده زن یک و عفر و  
و اهلای ذبی و زنجیر اهر و فاس محرق و زنجیر و

و هر  
و هر  
و هر





بشر بود و اگر آب یکی از آنها را بجه بود یعنی سیمون  
و چون و نبل و فرات علی کامل را پدید آورند  
او را غرق کن در آب ناپدید و باید که چون بمیرد  
همچنان او را خشک کند و فواید است که گوش او را  
خشک سازد و بوزن او حکم کران و ربع وزن او دل  
بوزنه و مثل او دل طوطی سخن گو که زیاده بکشد  
و هر را بگوید و باید که مغلوط کند و نگاه دارد  
و هر که در می از این دو آب آشامد بی ثواب کند و بعد از  
لحظه متکلم شود بحدت و هیچ بشنود باید که در  
الحال بر آنچه در خاطر میگذرد و افکند در **دو**  
که صاحب شامل اگر گفته و اگر چه این عمل از علم غایب

اما

اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده است  
خواهیم که اسقاط نماهیم چون فایده او بقیات <sup>عصمت</sup>  
هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر  
خطور کند باید که یک هفته روزه دارد و افطار  
خوبانی کند و بدین اسماء سبعة که نامهای بزرگ <sup>است</sup>  
و مقایض اهل خوانند بهت مدع بدهوش <sup>لطف</sup>  
و بدعوت ماحی فثا بهلوب هر روز هزار بار متکلم  
کرد و در آخر انعام این عدد باز ده بار صلوات <sup>شند</sup>  
و سه بار بگوید اللهم اكشف عن قلبي حجاب الغفلة  
و علمی ما لا ادری و علم این را من <sup>کمال</sup> با اسال عند  
نامن لا اله الا هو و لا معبود سواه پس باز ده بار بگوید

صلوات فرستد و چون شش روز بر این ورد  
مداومت نماید و در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که  
پیش روی آید هر چه در دل گذرانند فی الحال بر خاطر  
این کس گذرد و عنوان باب از وی کلامی واقع شود  
**نوع** غیبی سرعت سیر و این چنان باشد که در روزی <sup>ست</sup>  
بیکاه را قطع کند یعنی و این در کتاب سیر <sup>لاست</sup> <sup>لاست</sup> <sup>لاست</sup>  
از حکیم لازم طریقی و او فرموده که هر که در <sup>جلد</sup>  
شعبان و جلد اوزه سفید و پوست گردن خورس کند  
در نیک و پوست روی کف و پوست <sup>دک</sup> <sup>دک</sup> <sup>دک</sup>  
و پوست غزال و جلد فرس بشری که بخور <sup>ذی</sup> <sup>ذی</sup> <sup>ذی</sup>  
و او پوستها را دباغت دهد و از او غلبتی یازد <sup>دک</sup>

دست

و تحت او پوست سبز باشد و بدوزد در روغن <sup>دک</sup> <sup>دک</sup> <sup>دک</sup>  
مستقیم التبر باشد و قمر متصل یکی از <sup>معدود</sup>  
بسر چون خواهد که بجای دور رود در یک روز  
مشقق او غلبتی را در پوشد با طهارت و باید که <sup>ز</sup>  
دار باشد و بر او انموضع در آید که طریقه در <sup>ز</sup> <sup>ز</sup> <sup>ز</sup>  
منظوم کرد و یکی از شاخ مغرب در این باب بطریق  
دیگر عمل کرده است و فرمود که طی مکان را <sup>پنج</sup>  
میشود که بگوید پوست غر و جلد و رگ که <sup>بهر</sup> <sup>بهر</sup> <sup>بهر</sup>  
باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب  
کنند و جلد غر در فوق و تحت باشد و غلبتی سازد  
او بدوزد در روغن قمر متصل باشد بطار <sup>دک</sup>



[illegible]

بامطبات النوحی رحیم علانی لوهاخ طبع مائوفا  
ولهم مومسبل اللهم سهل و بتر ولا تعسر ما من  
لا اله الا هو ولا معبود سواه و در وقت راه رفتن  
و ابتدا راه رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو ها  
نهد و روان کرد و **عنا الله** مشی بر آب ابو ذر کرمه  
را زوی صلح خفا لات سپرده گانه که مشهور است  
بر عاوزت همچین فرموده که بیکه ادعیه این عمل  
باشد باید که بیکه از خطاطی بر پانجه نزدیک  
باشد باول و بنات زغب و در کوزه نور ناز  
یا کبره کرده در نور زانوای نهاد نامه بسوزند و سخا  
شوند پس او را ماد را وزن کند و برابر آب گش

بیکر و بوی تشبه کند تا ناماد در خورد و او خیر  
شود و او را ناک ساخته در راه خشک کند  
و بعد از آن سحر نماید تا وقتی که مانند عبادی شود  
پس در شب به پاک کند و کلاب بروی درزد  
چندتا به بزهر وی در آید نه بسیار و نگاه دارد  
که او را در سبها اعمال بسیار است و حکم رازی  
فرموده که اگر بدین رماد بر غلبین که از پوست ممالح  
و زلفین دوخته باشد جفیه جفیه و خرپر کرده چنانچه  
رسم غلبین است و فوقه که فرد رس جان باشد بر  
مشرقی این فلطهر را بنویسد که یا مایه البینین  
معروف است پس او غلبین را در ساعت خوب شود

[illegible]

ازین جلودار به حروف معروفه و غیره  
و ناز و مطرب نوید پس برهم دوزد و قمر متصل  
باید بطارد از برج ثابت آبی و چون این فصلین بشود  
قدم بر آب نهد و با بسماء از باب فضل و بوم و ساعت  
مشکله شود و تکرار کان برود بقدرت کف فطره کند  
آب را بر وجهی که مدش زن شود اما حروف اربعه  
که بر هر جلدی باید نوشت اینست حرف الیم  
۱۱۱۱ حرف الفیم ۱۱۱۱ حرف التار و ۱۱۱۱ حرف  
۱۱۱۱ حرف المیم ۱۱۱۱ حرف النار و ۱۱۱۱ حرف  
ابو عبد الله سجود کتاب سنده ذکر کرده که یکی  
از قاضیهای دین سنده و او در خشت مشهور

در

در بادیه و انشاخ باید سبز باشد و از او شکل  
سر طائی بسازد و در رویشان جلد حرون و او ز  
پس هفت فصبه فراگرد که میان قوس باشد هر انوف  
بقد شیری و بر هر ترکیب کن چنانچه مؤسسه  
میسازند و این اسماء عظمه را بخون کرکس بر هفت  
پوست شتر مرغ زن و پس و کلامی صیبت را هفت بار  
بخوان و بر اتحاد و او پوستها در سر اینو همانند  
در او فصیبات فرست و با آن بلند بگویند یا خدا  
الاسماء ارفعونی من هذه المكان الى مكان كذا في البلد  
الفلان و همین عمل را بجای آور بعد از آن کلام صیبت  
آغاز کن تا بلند شود باذن الله تعالی اسمای عظمه که

برجلد نو پسند اینست سطیثیمو  
شواها ل العجل العجل ألوحا ألوحا الساعة الشا  
بما امر که یکاد السائل اما کلام صیبت اینست  
طفا شهاد و شرتش دهند و بش الا مار فعموف  
من هذه المكان الفلاف و همین عمل را یکی از ملازم  
از نطود و زمین بنوان کرده بود و بعد از تجربه آن  
نوشته که در روئی که آفتاب در محل باشد و زحل کند  
فر اگر در فصبه که در همان سال رسته باشد و در  
او فصبه هفت عطفه بشمارد و از ابتدا عطفه  
بشمارد و روی بجانب مشرق آورده این عمل کند  
و در وقت قطع فصبه این کلمات بگوید بحسب خط

السنه

السنه و بش بهوه ال شخو شوا و این فصبه بجای  
بعد از آن اسماء را بنویس بر پوست غزال بخون کرکس  
و عتاب و بخور کند و عود هندی و پنج بر وجهی  
و مشک و مطلق خون روی عقیق مطلق خون بخور  
که ترسانان فریاد و رم میساخته اند و در کلبه  
می سوخته اند و اسماء اینست السخ مصلع عیش  
الحشش ملکشیخ مصططاطح مصلع صططش  
مصلط  
و چون اسماء نوشته شد بخوری  
کردی او پوست را در پنج و دو



سفید که بشک و کافور آمیخته باشد نگاه بکیر  
 شام از دشت زبون و حفرة در سر انشام کن  
 و این اسماء را که خواهد آمد پوست غزال بنویسند  
 و زعفران و در هم پیچ و در آن حفرة نه و سر او بوم  
 حکم ساز اسماء اینست مصطهلش  
 مصمص مصمص مصمص مصمص مصمص  
 مصمص مصمص مصمص مصمص مصمص  
 و این شام بجای نازبان است پس بکیر هفت  
 رنگ از فرخنده هفت دختر بکرده که الوان ایشان  
 نیز مختلف باشد نابور بند و از آن رستی بناب  
 و در دهان او اسب کن که آماده کرده بعضی قصه

برای

و برای بند نازبان بسیار از چرم کا و دولابی بافته  
 هفت که بر او زند و باید که این اسب و نازبان  
 مهتاب بود پس عصبان از کبر سفید بنان و این اسماء  
 بشک و زعفران بروی نویس سطح سطح زرد  
 ماد سلسا باطرش علططش ماططش مومح  
 مومعصوش و چون نقش شده عصبان را  
 نیز محافظت کن و چون اراده طهران کنی بر طرفی که  
 خوابی اول بکوی بلند برای بیدار آنکه ضعیف است  
 گذشته باشد و مجمره از این بلخ و به بر و انکشی  
 بیدار کن که از هر زمان که سفید کنی باشد و آنرا  
 در آن مجمره برافروزد و ناو فی که بنیاد زیاده کند

پس بکیر عود بندی و مصطکی و مصطاحون  
 و پنج پر و پنج و کنیر نصیبه را سوار شو این  
 و هفتاد بار این غزمت را بخوان و بدان نازبان  
 فرو گوید یا پها بهم باز نه چشمه را بدان عصا  
 به بند که روحان اسماء این غزمت را برداشته  
 بمکان مطلوب فرو آورند و غزمت اینست  
 اد و دمای شمع لیل یوه باه مددح بلو حیار  
 مسحلتش ناظمش ناظمش ناظمش ناظمش ناظمش  
 علططش علططش علططش علططش علططش  
 اصاو شال شد و شمشیت شامو شمشیت شامو  
 بوموه القوی بوالقادر المذی لا یحول ولا یزول

الجل

الجل العجل حی میده الاسماء العظیم ارفعونی  
 من مذالم مکان و اعملونی الی البلد الفلانی فی  
 هذا الوقت و الساعة و این عمل نیز از عمل عراب  
 و حکما از جمله اسرار شمرده اند **نوع خامس** امطار است  
 در غر و رفت و این عمل عجیب است و مشهور است  
 نزد برادر بیک غرابی ایض و غرابی کن در هر آبی که باشد  
 نایم بر دین بکیر بهر سپاه در غایت سپاهی و غروب کند  
 در خانه و از آن مذکور اول بیدار کند و کور کند  
 و از آن آب که او مذکور داد روی عراق کرده باشد  
 اوای چشان او در روز اول فریاد بسیار میکند  
 بدان الفاظ مکن و در این روز بکیر کبر سپاه

در نهایت سباهی و اورانیز اعراق کن تا میرد  
مقداری بدوده روزی از او مرق مقدم  
و در روز چهارم معرفتانی روزی از این و روز  
از آن آب هر روز همان آب است که معرفت در آن  
مرده ناده روز بگذرد و در روز <sup>چهارم</sup> باز دم  
او منقلب شده باشد و بر فح او فاد نبود و اعلا  
صحت عمل است پس بکند و او را بشیر میسوس و لو  
در خشت خورد و بر کهای دین مدارد و شبیه است  
به برک سداب و کل دارد چون کل باغداد و ولایت  
همین بسیار است و در رد پای هندوستان بی شمار  
و از آن بر کما مقدار سه و فیه آب بکشد و بدو بخورند

کن قدر

که فی الحال تمام را بخورد و نوحه بردارد و غریبا  
عظیم کند پس یک پیرد ذبک سفالین که سری  
داشته باشد و او بخورند و پاید پای بر کشته  
در آن ذبک نهاد و پر آب سازد و سر ذبک را بخا  
نهاده آتش برافروزد تا وقتی که آنچه خفته شود باید  
که آتش و بنایت نیز باشد چون آتش خفته شود  
فرا گیرد و بگذارد تا سرد شود پس او ذبک را بکنان  
در با بر دوازده روز آب فرو برده سر بکشد <sup>بدر</sup>  
اسفونی که بر روی آب باید بعد از آنچو مضاعف  
کرد و هم بکشد و مراد از این عمل همین دو اسفون  
و چون این دو اسفون بدست آمد محفوظ بماند

پس هرگاه که کسی خواهد که باران ببارد این <sup>اسفون</sup>  
پروان آرد جای که آسمان را توان دید که فی الحال  
باران باریدن نکرده و چون خواهد که باران آید  
دو اسفون را بر پوشد و بر یکدیگر مال <sup>منقلب</sup> دباران  
کرد و این باب معقول است و از هندوستان  
بر این وجه عمل کنند و علامت مردم همین بوقت خلیج  
همین دستور باران ببارد باز از الله تعالی <sup>سود</sup>  
در اعان او سرافراز و انواع او بسیار است و در  
او پنج باب آورده میشود در پنج فصل <sup>صلوات</sup>  
در مضیبات و بعضی کبر است که بکشد و  
خس او را بخورند جل بالای و بر وزن و چرب کی

بعد از آن در ظرف رصاص که در سرش یک سکه  
در زبل دفن کرد و بند بل زبل یعنی سر کین نهائی  
میدم چنانچه رسم است تا آیه از او تولد کند <sup>چون</sup>  
ماوی و سر و شبیه باشد بشیر شتر و مر و آتش  
سپاه باشد و دوا بخورد و باید که مقداری  
از خون شتر همراه داشته باشد که هرگاه اوصوت  
چشم بکشد اندکی از او بروی ریزد چنانچه در <sup>شیر</sup>  
مقدار رطلی که پنج سپهر باشد بخورند و در  
ریزد تا سرد و بعد از سه روز بمقدار و فیه  
جل بیوض خون نیز ذبک وی افکند که او را فی الحال  
بخورد و چهار روز هر روز چنین کند و چون



از تولد او بیفت و رو بگذرد و در آن بی متغیر شود  
و شکل مدور پیدا کند پس در این محل چیزی  
از بوی جبل بروی بزند که فی الحال بیاشامد و حرکت  
ضعیف شود سرانرا به بند ناسه ساعت بعد از آن  
بکشاید و کار در پرتو و نانا برد و برگردن و  
و فرو بردن و نر کند ناخن را بر جوشد و نانا  
جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که سخت  
قد من خود را بدان پالا بد بر آب تواند رفت کفشد  
نر نشود و اگر در آنش رود کف پایش نوزد و هر جا  
که رود زمین در زیر قدم وی منطوی گردد و در  
بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن خون قدری برد  
وی

نقد

خود ما لذت نظر مردم مخفی کرد و اگر در سرما لد  
و سر خود را در زیر آسمان برهه کند باران بارد  
در غیر وقت متجمد آب بخفت عینه که پدید آید این  
نصفین در باب با موسی که بر آتش نشسته اما چون  
مؤلف در این باب آورده انبیا لازم نمود **نقد**  
و این را نیز از نوامیس کبری باید داشت بگردن و پیا  
و او را بخون حمار آلوده کند بمقدار آنکه ترا گردد و  
در بول گاه جار دفن کند سه ماه و زمین را به بول  
مدکور ببرد و ناسه ماه از وی ماوان سرخ  
بدست کل بولناک گرفته کشته و تولد کند نه بار  
افرا کرد و در ظرف زجاج غلیظ جسم که سر و تن  
شد

و با بان او فراخ در افکند و یک هفته بخون حمار  
تطعم کند پس سرانرا محکم سازد بلکه مطبوع  
بکل حکمت و سه هفته بگذارد تا او مارها بگذرد  
بخورد و یکی مانند ملون با انواع الوان که بویانیان  
او را تلخ خوانند و او را ناجی باشد مانند ناج  
خف و سرد و تریک شانه او از دو طرف بالها باشد  
که در آن از طرفی بطرف تواند پرید و در این محل  
از رانجه او حذر نماید که در بیاید گدازد تا او  
بازماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که  
بروغ بنفشه بادام آلوده باشد به باندبیت  
و پوست محکم در دست باید کشید و کار در غایت

مدت

حدیث از قول او در دست راست باید گرفت  
و سرانرا به باید کشاد و بدست چپ او را بر نگون  
باید کرد در ظرفی از سفال که دیواری داشته باشد  
مثل طغاری و اگر بر ظرف زجاجی نیک باشد و  
بیرون نباید کردن شبشه را باید شکست تا او را  
از شبشه در طغاری افتد و فی الحال کارد فود  
بر حلق او باید نهاد و در این محل او را اضطراب عظیم  
خواهد بود و حرکت کان عقیق خواهد کرد باید  
که بهنج و جگر را از حلق وی بر ندارد تا میزد و حرکت  
او منقطع گردد پس خون او را به باید که شست  
و او در سینه بکار نرود بلکه در علم اکبر استعمال

در باب  
مجلس  
شماره  
۱۲

کند و بر اجساد لایقه ذرات طرح نماید صفت تاب  
 دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس  
 سر او با خود داشته باشد چون در زیر عظیم  
 کرمی ناید تابستند و او سر را بیرون آورد و بجای  
 ابر حرکت دهد فی الحال بازان باز تابستد مؤلف  
 فرموده که اگر اعمال سبب این جانور باز تابست  
 و از لقا و طوطی و طهران و مشی بر آب و امثال  
 اما کیفیت بیان نکرده و به عمل باز گذاشته لیکن  
 از غیر اعمال سبب چه چند آورده چنانچه حاصل آن  
 سرد و خشکی که باشد و اگر بر خصم غالب شوند  
 و اگر متوجه فترت فاعله شریف فی الحال مفتوح گردد <sup>حالت</sup>

نیز

که متوجه نماید بر آمده شود و بر مهر که بنزد  
 مرض او زایل شود و اگر زنی با کودکی با خود دارد  
 هر چار و در مردم در پی او رودند و متابعت نمایند  
 و اگر آن گوشت او بوزن دانگر بجسود بدنی فی الحال  
 ببرد و در زمان امعای او منقطع گردد <sup>نفس</sup> و اگر کتب  
 از وی خاصیتی چند آورده اند که چون طلوس را بکشد  
 هفت زاع بر سر وی خنج کشند با بخون او ملطخ گردد  
 و چهل روز در زیر خیل و طبه دفن کنند جانور متولد  
 گردد در او چون سر مرغ و چشم او در نازک خشد  
 چون چراغ افروخته و این مثال را حکایه یونان کرده  
 گویند و معتقدان ایشان است که او را غریبان باشد

نیز

و زود غیر و مر او را اعمال بسیار است در سببها  
 و هر که او را با خود دارد و تصرفی که دارد خیار  
 هر کس که اراده کند میتواند که در صورتی که  
 بخاطر گذراند و منجمله دیگر می تواند که بنما  
 والله اعلم <sup>نیز</sup> بیکر دعاس که در وقت  
 نزع دل منخوف منخول روی فکند در زیر خیل  
 دفن کند تا وقتی که متعفن گردد و او را صورتی متولد  
 گردد که دعای او بروی انسان و بدن او به بدن  
 مرغ و او را دیال باشد چون مرغان و او را زاید  
 از هفت روز نشد شاید که قبل از هفته ببرد  
 و چون ببرد او را بموم صافی و مومبانی و شراب

بیاورد

بیاورد و در کودکی که از پنبه باشد به چرخ  
 دارد و خواص عجیب مشاهده نماید آنرا که متولد  
 هر موضعی که شود زمین در تحت قدم او طی شود  
 دوم از صبع هر چه پیش وی آید چون شیر و بیض و لبن  
 هر مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و مطیع  
 و مسخر وی باشد ستم با چهل روز خوردن طعام  
 و آشامیدن آب مستغنی باشد و اگر قبل از موت او  
 مثال شکم او اشق کند و او که از انچه بیرون آید  
 در ظرف زجاجی نگاه دارند هر گاه سر چوبی را از  
 او آب آلوده کرده در گوش نهاده کلام حق بگویند  
 و اصوات حیوانات را فرماید و این عمل از جمل این است



مکتومه است و **صلوات** مرد در دختیان دخته <sup>سنگین</sup>   
 انحاء و میل او بجانب حامل بکبر مغرور کرکن و   
 ماسماه و استخوان آدمی همه را جمع کند و بر هم گوید   
 و چهل روز در زمین نمال دغن کند پس بر آورد   
 و خشک کند جزوی از این بلجروی استخوان آدم که   
 کفش باشد بگوید و بدان دخن کند در زیر درخت   
 هر درخت که باشد آن شجره منعی که در بر وجهی که   
 بزمن رسد و بر همان منوال بود تا بوقت طلوع بخار   
 دخته دیگر خاصه بجهه انحاء غله و بعضی در این   
 عمل از عمل سابق بیشتر است بکبر داطراف اصابع آدمی   
 که از درگاه باز مرده باشد دندان او باقی عظام

بابه

بابه و برک شجره زین النهار بعضی گفته اند که نوشت   
 فرو زاست و قدری از ضلع نخل همه را بیاورد بکبر   
 و دخته سازد و در زیر درخت خرماک میان باشد   
 باشد بخورد کدر آشتی که همه از هم نخل سوخته باشد   
 همینکه دغان منضاعد که در غله منعی کرد   
 بجانب او دغان چنانچه سرد رخت بزمن نزدیک کرد   
**دخته** و این اعظم دغان است و با این که <sup>کف</sup>   
 در دخن جنیان در ناموس کبر ذکر کردی و چون   
 در این باب آورده بود که اخضر آثار آن است <sup>نمود</sup>   
 و حکمای هند و اهل ایل و صل اعمال سپهبدان را بر این   
 دخته نهادند و بدین تصرف توان کرد و <sup>لا</sup>   
 دغان

مردم و سلاطین و پادشاهان و اسخا و در <sup>مجلس</sup>   
 و انظار اعیان و در منجمله حضار مجلس منصرف   
 توان کرد بنمایش شتاب و مطر و بحر و با جمادات   
 منوهر و رعد و برق و صواعق و شجر حیوانات   
 و امثال هر چه خواهد و عمل دخته با بلیه اینست   
 بکبر در سر و سجده الضم و برابر او خون انسان و خون   
 خرفس سفید با کوزه سفید و خون بدهد و خون   
 مرده مجموع اینها خشک سازد و از روغن شبنم   
 انقدر که تمام را بپاورد عجب کند و اقراض سازد و <sup>چون</sup>   
 خوابد که اراده عجب کند بکسی گوید که چشم <sup>شد</sup>   
 پس بدین دخته دخن کند و با اسماء سبعة <sup>منکمل</sup>

کرد

کرد و گوید بشواله یا ایها الزحان و <sup>کلاما</sup>   
 سئل عنی عنه و ما طلبه عنه و ما طلبه منی و نام   
 مطلوب بود پس گوید چشم بکجا چون دیده بکجا <sup>بد</sup>   
 آنچه مطلوب است معاینه بیند و اسماء سبعة اینست   
 حنظل و طماخا و علون و ما یطعمها سبعة با من له <sup>الاست</sup>   
 الحنفی و الصقات العلاء و النساء و البهیة و الیهام   
 اعنی یملکک انجیوت طالعین و یضلوا الی من <sup>کذا</sup>   
 و کذا الخبیبو ایها الا زوالح العالیه یخون مالهم   
 للسموات و الارض ثبات طوعا و کرها ما لک انتنا   
 امین یا عالمین و **صلوات** در نوا میسر طعمه   
 و اشربه اما ناموس اطعمه بر این نوع است بکبر و بادام

شهرین انقدر که خوابد و از پوست جدا کرده  
بروغن لا و لا که شهرین و پاکیزه باشد بخوشا  
نابریان شود و بنفشه بز و نازه ربع او ببرد  
و او مفلور ابوی مخلوط سازد و شب بر هم نالد  
و در مکان خنک در سایه بپزد و افلاطون گفته  
که در سر کبر است دفن کند و هرگاه که دوام نبرد  
شود و بنفشه پخته کرد و او را بر فوق از وی  
جدا کند و دیگر بنفشه زرد روی زرد هفت  
چهار کند بهفت روز و بر هر رطلی از وی  
مفلو مثقالی کافور فصوصی طرح کند پس اخرج  
روغن نماید از وی و در ظرف زجاجی محفوظ

ساز

سازد پس بکشد از کبود طباسی درم و از کبود  
برابر و در شعله افلاطون بجای صان صباورد  
و بدان روغن زیتون کند بعد از آنکه خشک شود  
بود و زیتون است که سفید و لشر نیاید باقی  
که دیگر لشر بکند از گاه بردارد و در ظرف  
زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه که خوابد باک  
مثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه  
ناد و هفت و پاسته هفته محتاج غذا نشود **نوع**  
**دگر** و این از اعمال بزرگ ابوعلی است و از ناموس  
بزرگ بکشد و بکشد و باب شهر بخوشا و در  
خشک کند با آب آش خشک کند پس از آن بگوید

و بوزن او و مفسر از هر دو پوست و مثل او  
شکر سفید پاک از فضالت و هر یک را جدا جدا  
بگوید و با یکدیگر مخلوط ساخته و دیگر باره باید  
تا ناپاک مزوج و مخلوط کرد پس مستحق اول  
با این دو مستحق برآمزد و دیگر باره همه را با هم  
سحق نماید و حب سازد و حتی بوزن دو دانگ  
و فنی که معده از طعام خالی نباشد با حب باقی  
که بپخته از طعام مستحق باقی و زینهار که  
این دیگر طعام و غذا نخوری که بیم مالک باشد و یا  
از دو دانگ نیز به ملکست چه دل دلفر اگر عظم  
منقبض سازد و مناخران شکر کرده اند که اول نشسته

هین

بدن باید کرد از اخلاط رده و شربتی از سدد  
و خطمی باید نوشتند پس مقدار سه سیر بکشد  
باید خورد و در آب بکار باید برد و بر وجهی که  
گفته شد **نوع** خوابد که باز عود کند بغدادی  
که معناد بوده و دیگر باره نشسته باید کرد و بسدد  
و خطمی که دافر و آید سباهی سوخته و بعد از  
آنکه اندک غذا باید خورد تا بقر اصل باز رود  
و گفته اند اگر مستحق اول بوزن دو مثقال باطلی  
از سوپو آمیخته بخورد همین عمل کند یعنی تا پاک  
طعام خوردن محتاج نشود و نشسته نیز ریاضت  
بر تناول دوا از جلد واجب است **نوع** کبر فوا



کرد لوز مفسر از فشرین و باید که حدیث باشد  
 و نازه و بی عیب و فربه در غایت جلالت و اول  
 بالین حلبی در آغاردشی و باید که پیروز آورد  
 و نثر کند بر روی پاک در آفتاب جزیران ناخشد  
 کرد در باز غید بد عمل کند یعنی در شهر نازه <sup>عشقه</sup>  
 سازد شبی و در آفتاب کند و برای عمل <sup>است</sup>  
 نماید تا پانزده روز که منقوع مسمن نرم کرد  
 چون موم و دیگر شربابین نکند و در آفتاب خشک  
 نکرد و ند بلکه بزیت و لطافت خود بپاند از زمان  
 بیکم نازه حدیث سهین و مثل وزن و با و باقی  
 با حجر صلا چون مخ عظم شود و در ظرف ریجایی

ملک

افکند و مقداری روغن اللوز و اگر روغن  
 بنفشه بادام باشد بهتر بر سر وی و بزد با آن یکج  
 محفوظ ماند پس بر باضت مشغول کرد و بکشفه  
 آنکه بسدر و خطمی نشسته کند و اگر قبل از این <sup>بنفشه</sup>  
 بدن کرده از اخلاط متعفن اولی بود پس <sup>بوت</sup>  
 حاجت مقدار جوهر ناول نماید اگر در عمل <sup>نقص</sup>  
 واقع نشده باشد بیست و یک روز محتاج نشود و اگر  
 قصوری داشته چهارده روز کفایت باشد و این  
 عمل لایق ارباب ریاضت است و چله دازان و گوشه  
 نشینان و مسافران و از زمان فطر و غلاتی <sup>سازد</sup>  
<sup>بوت</sup> بیکم بد غزال و بشکافد و تنک سازد

و در سایه خشک کند و بوزن او بادام مفسر  
 و هر دو را با هم سحق و شرب کند بر روغن بنفشه  
 بادام ناوفی که پخته کرد و دیگر قبول روغن نکند  
 پس خشک کند و بر دارد و بوفت حاجت بکار  
 برد مثقالی سه هفته را کفایت کند و شرط این  
 لزوم ریاضت است و قبل طعام قبل از ناول و باز  
 ساختن معا و الله اعلم <sup>بوت</sup> پس اسان بیکم دیگر ای  
 و خشک کن و خورد بسای و بهیچون غبار و از  
 بمال در بادام که به بنفشه و کل پرورده باشی و <sup>بوت</sup>  
 کوب نرم تا چون خیمه کرد و نگاه دار تا خشک شود  
 و مانند صوفی سازد و بوفت حاجت <sup>درمان</sup> یک کف

ملک

افکن که بفته بطعام احتیاج نهند <sup>بوت</sup> و عید <sup>بوت</sup>  
 شهر وی نقل شده بیکم که هر چو آن کاشد و <sup>بوت</sup>  
 از او جدا کن و بعد از آن بپاورد و رطل از ماء ورد و از  
 در میان وی نهد تا تمام ماء ورد را باز خورد و نگاه  
 باینم رطل دیگر ماء ورد در شیشه کند و در  
 زعفران و نیم دانگ کافور در آن شیشه نهند  
 تا خشک شود بعد از آن سحق کنند و هرگاه <sup>بوت</sup>  
 بوزن دو دانگ بخورد ناده روز بعد احتیاج  
 نشود <sup>بوت</sup> پیش از آن چند روزی زیاده ریاضت  
 ناید که بشد ناید از ناده پاک خالی شود <sup>بوت</sup> و <sup>بوت</sup>  
 و این عمل مناخر است پس مانند لب جوز و لوز <sup>بوت</sup>

وآرد سجد و کثران نان خشک و جگر آب و باره  
و عسل بخند که به هم آید و معجون شود اما آب  
مغشرباب و جزا را بر و خربانیس را بر هم را معجون  
کند و بکار برد اما <sup>نوع</sup> مغشرباب سفوفینسکه  
مُسْتَقْفی باشد از شرب آب بیک در خربند اعلی  
غراب خشک کند و بیاید و با خون موش دشت  
بیامزد و اول باید که موش را کوفته باشد و  
فارسی که در شراب مغشوره باشد کیشان رند  
آورد و خشک ساخت و نیز گردانیده و او را بشکا  
ودل او را برین آرد و خشک کند و چنانچه گفته  
بازاروی اول بیامزد و قدری از آن برآفکند

بنوشد و روغن کاوسپاه انپی او بنوشد فروزد  
که مدتی از شراب استغنی باشد **عده** مکن  
کرمانی را بخوشاند و بگوید و با عسل مزوج  
بیامیزد و مقدار جوزی میل کند از شراب استغنی  
کرد که حلاج بطعام و شراب نشود و گویند  
افلاطون از این دوا هر چهل روز یکسال <sup>شد</sup> بهنو  
و حلاج بنده نمیشد بسانند و در طلب بادام  
و پوست انوی جدا کند و در روغن زیتون <sup>طبخ</sup>  
نماید تا خشک گردد و بر یک بشنج در وی افکند  
و سه روز در شکم اسب جفن کند و بیرون آورد  
اخراج روغن کند و نگاه دارد و زبان و حکر آبی

و جگر صلب طبع نماید در روغن زیتون و در  
بنفسج کوفته در وی افکند چون پخته شد شش  
کند و به پزدودن محفوظ بپوشد و بوفتحا  
بکار برد و مثقال از آن چهل روز از آب و غذا  
مستحق میباشد **صله چهارم** در مامو السهر  
هر که خواب نکند بیکه در خاش و ذبح کند و بدم لوان  
اشکال را بر روی نو نویسد و فوی که در منزل  
صرفه باشد که یکی از منازل فرست و مابین سه روز  
مذبوح به ضد و باز او را د پخیزی و خنه از گردن  
کسی بپا یزد و نام او بهان خون نوشته باشد بران  
رکوبه او که او شبی از گردن او آویخته باشد خوا

نکند و اشکال بپست طاولش طلوش بهایها  
بهریط توکل با عنفود و بحقیدن الایمان و العفو  
و بالاسم لاعظم الذی الفرح الماء لوسی علی  
نبیا و علیک الصلوٰه و السلام برکتہ من الفضل و  
و می و ۲۱۱۱ و **بقی غدیگر** فرا کرد و بخان  
کلب دو بری و اندکی از آن بکوی شاماندا بکار کش  
و زرنج در خرمه بند و بزبانوی چپ **مسند** ساز  
شبه او را خواب بکر مخصوص در سفر **نور** بکار جان  
که او را بوم خوانند بیکر و بکشد و در وف کشن  
انما خط نماید که یکجمله او بنه باشد و یکی کشاد  
او چشم کشاده را برون کند و در کوفی پاک



دوخه از گردن در آورند و خواش نباید ناوفی  
 که از گردن باز کند و گفته اند که چشم بودینه  
 نیز همین عمل کند **و غده** دیگر اصطلاح  
 و جب التنبیل و ذیل الحام و راس و چندید شتر  
 از هر یک جزوی هم را بگوید و ببرد و بر آنکشت  
 ازوخه بخور کند و بوی بهماغ مرکب رسد خوب  
 نکند بقدرت الله تعالی **فصل پنجم** در ناموس  
 الاکمال بهترین کمالها آنست که سبب بیند  
 روحانیان شود و او را کل اعظم گویند که بکشد  
 چشم کرکی و دین بدید و عیون ثلثه فرائخ  
 الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی و چشم

مرانی

مرغابی سبازی و مراره او به و اخشا کند  
 و در موضعی که او از خروش بدانجا نرند  
 و بعد از جفاف بگوید و عین کند بعلی که آنش  
 ندیده باشد و در زبانش از مس پاک فلوئی نداده  
 با ظرف نجابی بر آنش نهد ناد و دان بالا رود  
 و در طشت با ظرف جمع شود ناوفی که نام او بسوزد  
 پس او دوده را بردارد که کل اعظم است و کل را  
 بامداد بوف طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از چوب  
 سرو و نصف النهار دیده را نکشاید و باز نصف شب  
 اکمال کند بدان و دیده بکشاید که روحانیان را به  
 بیند و اگر دیده بوم و مراره او با این کل ضم کنند

بیند و فرین هراسانی را از جن مشابه کند و اگر  
 مجنونی باشد سلطان او را نیز معاینه ببیند  
**خبر** هم در بیند ایشان بگوید مراره فطاسود و مراره  
 و جلوه سپاه و خشک کند و سخی نموده و با یکدیگر  
 مخلوط ساخته بدان اکمال کنند جن را معاینه ببیند  
 و بعضی گفته اند که را بر این و مذکورین آلود  
 کند و در چشم کشد بهما صورت روی نباید هیچ  
 حاجت بخیاف و سخی ندارد **خبر** جهت رویت دقان  
 و کفوز بگرد که به سپاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد  
 و در خانه بیند تا نیک کر سینه شود پس ده سپر  
 روغن کا و طوعا و کرها بوی خوراند و معالجه یازد

نور

وظیفی در محازات او بنهد تا او روغن از حلقش  
 فرو چکد و در انظار و دود پس او را در زبانه  
 دود کند و او دوده را کل ساخته در چشم کشد  
 دقان را بیند **خبر** برای همین کار زبان را غ  
 و دل بدید و در سایه خشک کند و سخی کند با **عسل**  
 بپا میزد و بدان اکمال فرماید کفوز تحت الارض نظری  
 در آید **خبر** جهت مشاهده عجایب مراره کریمه سنا  
 و خون خروش خشک کرده بپاید و چون بسوزد در **چشم**  
 کشد عجایب بسیار بیند و غرایب بیشتر معاینه ببیند  
 و در دیده هر کس که خوابد کشد عجایب **بیند**  
 که چه خواهد در خواب بیند از دقان و احوال غایب

و غیر آن بکبر خون کو بر خشت کرده و فیه شمع  
 دبا جز ابر بر عین کند و شب بدان بخور سوزد  
 و کل العجایب که عطر پ کشت با پوست سلبند  
 اصغر مسخوق مخول مخدر چشم کشد و بخشد  
 محبوس را معاینه بیند و الله اعلم **در عمل**  
 خفا قبل از این شمع در این معنی گذشته است اما  
 چون این عمل عظمترین علم است که در دنیا اکابر  
 او را افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند  
 و بجهت دفع و فروع او غلهای مختلف کرده اند و این اعمال  
 همگی میباشند و هم جزئی و هر یک در فصلی **شده**  
 میشود **در اعمال** کلیه خفا غیر از آنکه

مذکور شد

مذکور شده باید دانست که در خفاست مخروغ  
 و عمل او بر انواع کرده اند و بر غیر حتمه مذکور  
 نیز نیز عمل فرموده اند و در جزئیات اعمال حتمه  
 سه نوع است کبر و وسط و صغیر هر یکی در **صلی**  
 آورده میشود **در اول** در عمل کبر و **در**  
 که شمع سراج الطرب را پیدا کند و او در خفاست  
 که شب چون چراغ در خفاست پس بعد از آن بدین  
 بکشد و در پای این درخت بنزد و پنهان کند دل  
 او مذبح را درخت شجره و روزی دیگر بیرون آید  
 و بموضع خالی برسد که آنجا کبر بر وی وحشی شد بد  
 السواد لبسه باشد و بدان طعم کشند و چون دور

بگذرد و در سیم باز بمیدمی دیگر در زیر شجره  
 مذکور ذبح کرده خون او در بیخ شجره بریزد و  
 مذبح را در همان موضع نخستین مدفون ساخته  
 روز چهارم بیرون آید و بهمان محبوس نعیم کند  
 و روز پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد ذبح نماید و  
 دستور عمل کند و روز ششم مدفون را بگذرد  
 و روز هفتم بپاید و درخت را برود و او را **در**  
 آورده چون بخانه رسد او درخت را فضا فضا  
 کرده در در یکی افکند و آب بر آن کند و بچوشاند تا آنکه  
 مهر آرد پس فرو کرد و آب را صاف کند و بگذارد  
 ناسر شود **در اول** را بدان محبوس در بدن بخورد

و بعد از

و بعد از اکل او را ببند که از شکنجی طاعت شده  
 و کوپا از چشمهای او آتش می بارد پس از آن آب می  
 دهد تا سرب شود فی الحال مضطرب که در چشم  
 او باز نماید و بهر آنکه رسد در همانم بکار **در**  
 که در خفاست نیز بافتد او را ذبح کند و باید که ذبح  
 او در ساعت صبح باشد و اگر در روز و ساعت  
 بود بهتر پس خاکی پاک بکشد و در ظرفی ریخته و با آنجا  
 شد بد رنگ ریخته کند و سر مذبح را بکشد  
 حروع را در درون دیده او فرو برد و او را  
 در دروازه خاک دفن کند و بیفته جسم و دم او را  
 با حشای اجزا در آب افکند و از آب برین خاک بریزد



ناوشک دانه سبز شود و برونید و چهل نفوذ را بر  
 و سه حبه بران پدید آید باشد و انهار را بر دارد  
 و بکار جویند و در که در لوباب روان بوده و او  
 حب را در آب افکند و دانه بز را به در و در که  
 بر سر آب پدید آید و اگر که در و در دانه نهان  
 نکند از نظر مردم مخفی کرد و مواد که ساکن باشد  
 و لوبچه و زربزبان وی بود کسی او را نهانند  
 و او هر کس را بیند و **صلح** در عمل وسط  
 و او چنان است که حبه رفع را بهفت و عدد در <sup>خون</sup>  
 ضا دهنده پس از آن بیرون آید و خشک کند  
 و در حبه آدمی بکار و انجائی که بانگ نماز

بازی

بدانجا نرسد و باید که حبه را بر از کل سر شوی کند  
 و تخم مذکور در روی افکند و به پرورد ناد خفی  
 بروید و تمام برسد و چون برسد باید که بکشد  
 ضایع نکند بلکه هر را جمع کند و جانی غالی به نشند  
 و آینه در پیش روی خود نهد و بدست <sup>و بدست</sup>  
 راست بکشد و در دانه می نهد و در آینه  
 مینگرد و آفتی که خود را در آینه نه بیند و حب  
 اصلینش و رانگاه دارد و بافی را بیند و او <sup>و او</sup>  
 بوفت حاجت و زربزبان کرد و هیچکس وی را  
 بیند و او هر کس را معاینه بیند و نشان صحت  
 عمل است که آن تخم پرورده را در خون انسانی در <sup>خال</sup>

که بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل تصویب  
 هست دیگر باره اعاده باید کرد و **صلح** در عمل  
 بیکر قط سود و زنده او را در زهر کشند و از فن  
 کند و در و دانه او به خرج و بکار و چون  
 آدمی بهر آب گرداند و بر کرد اگر او دایره بکشد  
 بکار و فولاد و بر و بند دایره کار در افرو برد  
 مفران کشی بهفت دایره باید کشد و بر بیرون  
 بکشد و هر روز و مقداری از شراب مذکور  
 بر بیچ آن درخت باید ریخت چنانچه شیخ برسد و  
 پدید آید پس امتحان باید کرد بآینه چنانچه گذشت  
**منج** که گوید که دانه خرو و بر این عمل در اعمال

بکس

دیگر بکاری آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است  
 و او را بهشت بشیخ محقق این منصور علاج کند و حق  
 است که مصنف بصوفیان احد علاج باشد  
 و او صاحب شعابد و طلسمات بوده بر هر فلک <sup>چون</sup>  
 کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ابراهیم کرد  
**فصل دوم** در اعمال خبر پسته خفا و اوسه نوع است  
 تعلیق و اکتاب و اکحال و هر نوعی در وصلی مذکور  
 خواهد شد **و** در تعلیق و او عبارت است از آنچه  
 بر خود بندند یا از خود را بر بندند و پنج نوع است  
 از این عمل بنظر رسیده اول بنویس از حروف را  
 بطلی که از چوب زیتون تراشیدن باشی بمشک و <sup>عطر</sup>

قبل از طلوع آفتاب هر روز که باشد تا روز چهار  
شنبه بهتر باشد این نوشته را در موم کمر کرده  
در آویزد هر جا که روی کنی نور آن بیند ایست  
عسلط علیها <sup>ع</sup> یابوید بر هر <sup>ی</sup> بسند  
در روز عطار دو ساعت او در موم بچسبند  
از شمع سمل مجری باوی نیامزد و در روی کینه  
بسه با خود دارد از نظر خلق مخفی گردانست  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
یا فحشا یا فحشا یا فحشا یا فحشا یا فحشا یا فحشا  
یا الهی یا بطوعی یا ریشی یا فحشا یا فحشا یا فحشا  
خارج بر سجده است <sup>ی</sup> بکند دیده راست









خفاش و در خرقة نود و زده و بر سر بازو چسبند و سخن بگو و بخندد تا نومه کس را بپای کسی او را نه بیند **چهارم** بکشد مرغانی سپاه را و پوست او باز کند و بپاره از پوست که کشم کند و برشته که بگردشند باشد بر بازو بند و هر جا که دود کسی او را نه بیند **پنجم** پیاز در بر سال خورده و زنج کند و خون او و مغز سر او و هر دو و چشش بهم بر آمیزد و در سایه خشک کند و بگو بد پس از آن دوسه گان پاکیزه همد و برشته گان بر بازو راست خود بپند و هر جا که رود کسی او را نه بیند **ششم** در اخیال بکشد در مار مغز کشت و عرق قطا

و سرمه سوده و هرسه بابکدیکر بیاورد بعد از  
جفاف و سحوق او این و این نامهارا بر پوست آموخت  
و از این پوست نوشته سرمه دانی سازد چنانچه  
بر داخل سرمه دان باشد و هرگاه که میخواهی از آن  
کحل در چشم میکش تا کسی تورانه بیند اما آه اینست  
بسم الله و باشد بارد و بیاورد ماده ماططه

صبر و استقامت کند هر جا که رود کسی او را نیندازد  
شب و خواهر روزی و او عالم **مجلس** در کتاب و  
نوع است **نق** هفت صنف در یک کرم در آن حرف  
و پوست میکند و پوستهای ایشان را نمک کند و با **غ**

[illegible]



حکم الله بامثله بالحق ص ۱۱۱  
 و بوقت حاجت جبهه پوشد و تاج بر سر نهد  
 از نظر مردم غایب گردد <sup>چون آفتاب در</sup> <sup>طمان</sup>  
 باشد تا بمرکز بجدی و فرد در برج ثور و خوجالی  
 و مسعود متصل بنوبد این چهار ابرجد آموزد  
 روغن باهمز افکند و فانیست   
 ماله  ماله  او  
 ماله  ماله  نصابه بر آن کشی بناد  
 و از فلک پاکیزه در روز چهارشنبه در ساعت  
 مریخ و این نقش بر وی کند   
 ماله  ماله  پس بوقت حاجت این خار

دکتر

در آنکشت کند و فطره از او روغن در پشانی  
 مالند و هر جا که خواهد رود که از نظر مردم غایب  
 و مخفی ماند و الله عالم الخفا **اصحاح** در رجه  
 کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل فصل اول در رجه  
 و تربیت حب الخرج و این فصل منظوم بر دو وصال  
**و صل** لما از فصل اول بگردید حب الخرج و در زیر بنا  
 نکاه دارد تا وقتی که بشکافد و اثر نبات و لوط ظاهر شود  
 پس بانی که مزوج باشد بخون انسانی شنبه کند  
 و باید که این دو شنبه باشد و آفتاب در اوایل  
 برج حمل بود متوجه بدرجه شرف و اگر بدرجه  
 شرف بود بهتر باشد و بوقت شنبه گوید

روز دیگر بگذرد و بوقت شنبه بروی چهار  
 رسد و آن حال مکرر گوید و بی هذا البذر <sup>کما</sup>  
 عطار و دهنه پیر فر و گذارد و او را اسیر و در  
 بگذرد و روز و شنبه در آید و بوقت شنبه  
 مکرر گوید و بی هذا البذر در سر عتال و عجلنه  
 پس دیگر آب بند ناخست کرد و باید که عتق  
 از دو خرطبه باشد مطبوعه ناچیزی از او بر زمین  
 بنفشند و صنایع نشود و اگر در وقت شامی سبعة  
 دعوت مکرر گوید که بوقت است بعد از وی بخواند  
 عمل کامل بود و این دعوات در سر الاسرار باور  
 الفقه فی الحکمت شیخ الشیخ فذوه العرفه

از کی هذا البذر فی علو و خل و دهنه و اگر این  
 کلمات را چند نوبت تکرار کند بهتر بود و چون  
 از این وقت سپرده روز بگذرد و در پنجشنبه  
 باشد همان آب مزوج شنبه نماید و گوید مکرر  
 ادبی هذا البذر فی عادات المشری و عینه و بعد از  
 سپرده روز دیگر روز یکشنبه از آب مذکور شنبه  
 نماید و بشکر ارد و آن حال گوید و بی هذا البذر  
 فی ساطع الشمس و نه نور ما پس بگذارد و  
 روز دیگر بگذرد و او روز آینه باشد و شنبه  
 بدین کلمات متکلم گردد علی سبیل التکرار که ادبی  
 هذا البذر فی طریقه الزهره و عینه ما پس بخواند

دکتر

شيخ قطب الملوك الذين محمد البرص قدس سره  
 ابن نكتة را اسماع نوده و این دعوات را یاد کر  
 بود اندوی مهربانی و شفقت بر طالبان در این  
 ترجمه داخل گردانید تا نقصانی بدر عمل نرسد  
 و صاحب **دعوت کو** که در **دعوت** که تعلق  
 روز شنبه در دایست فجعهم علیهم طایع  
 پیونج شملوخ فذوخ سغوش اوش سغوش  
 اوش لجا بالذی علوا له و خذوا لاسم الذی لجا  
 اعطاک به نور ربانی سما العو یلجا با کشفیا  
 بخود لاهما و عذرات این دعوت در کج  
 پنج است و در و شب عده و صغیر نه هر عدد

کود

که خواهد بخواند **دعوت** که تعلق بر روز پنجشنبه  
 دارد که نوبت شنبه و در است تعلقش عدلش  
 اشهر نیاش غالی تعالی اجب با صدف ابل حق مده  
 الاله و الکلمات الطمات بعضه فجعهم علیهم  
 طماتش ابل ابل با صر قایل حق المده لاهما  
 در با نل و عذای بل و صر خای بل و عذای بل و این  
 دعوت در کجیر فصد و پناه است و در و سبط  
 چهارده و در صغیر پنج **دعوت** که تعلق بر روز  
 سه شنبه در در شنبه ستم سلامت قوه صغیر  
 خریوش اوش و شملوش و تعلقش سلطان طولا  
 طولا شاد شنبه ستم عیدها الوجل الله

الوجل با صها بل حق مده الاله اجب و عدد  
 خوانند این دعوت در کجیر فصد و پناه است  
 و در و سبط سیزده و در صغیر چهار **دعوت** که  
 تعلق بر روز یکشنبه در نوبت شنبه چهار  
 پیدلوش سهاش مبدل اوش و شملوش تعلقش  
 صعبوش طلوش ظهارش اجب بار و بل حق مده  
 علیک و ضاب این دعوت در کجیر چهار صد است  
 و در و سبط سیزده و در صغیر چهار **دعوت** که  
 تعلق بر روز جمعه در و شنبه پنجم است و ندش  
 علوش سغوش و و شملوش طلوش شملوش  
 ظهارش اجب با صها بل حق مده الاله علیک

و غیر

و ضاب این دعوت در کجیر و است و ضه است  
 و در و سبط نازده و در صغیر بالربده و بالربین  
 یکی **دعوت** که تعلق بر روز چهارشنبه است و تعلق  
 ششم بنوش اوش صلی شینا ایشین دارش عش  
 در موش معدش و بشم الوجل با صها بل حق مده  
 الاله علیک و ضاب این دعوت در کجیر و  
 هشاد و چهار است و در و سبط بیست و در  
 پنج **دعوت** که تعلق بر روز شنبه و شنبه  
 دارد و در و شملوش اوش و شملوش طلوش  
 هیاوش و شملوش اوش و شملوش اوش و شملوش  
 الاله و عدد و شملوش این دعوت در کجیر سبط



و در وسط و صغر هر یک بفت و آنگاه عکس  
**مصلحت** و در خواص و منافع این جنوب قبل از آنکه  
 که عتقاد این شیوه را در خبرها باید کرد ناجی فوت شود  
 و چون جبات خشک کرد و جفائی کامل بعمل آید از  
 از پوست باید پال کرد و باینه امغان باید فرمود  
 چنانچه پیش از این دانسته شد نامت خطا بدست آید  
 و چون واجب حاصل شد بانی جنوب را در آب استاده  
 باید آنکند و چون در آب آنکندینکه بعضی از جبات  
 بر روی آب آید و بعضی در میان آب ساکن گردد و  
 بعضی در وسط آب محرز باشد و بعضی در نه آب  
 قرار گیرد و بعضی از جبات بیکدیگر مزج شود

و منافی

و مقداری در تحت آب منقوش شوند و هر نوعی از این  
 جنوب برای کاری شایسته است و خواص آنها در هفت  
 و صله رقم اثبات مایه **صل** و در حجب خفا و غایب  
 برای هر یک کار است چون واجب بواسطه لغات  
 در آینه آمدن باید گرفت و نگاه داشت و از او شش  
 نوع دیگر که گفته شد از هر یک یکی جمع باید کرد  
 و بوقت کوفتنی بگوید و پیراهنی و شرفاری باید کرد  
 اطراف او سنجید و باشد پس بوقت حاجت و جامه  
 باید پوشید و بدان جبات کوفته بنیج باید کرد  
 در روز بر جامه مذکور پس از آن حجب خفا در دهان  
 باید نهاد تا غایب شود از چشم مردمان **صل** و

در منافع او جبات که بر روی آب استاده اند باید آنکه  
 خاصیت او جنوب و جامه است و قبول سلاطین  
 و عظما و برآمدن خلجان از ایشان و وفور عزت  
 و حرمت و مکت و محنت میان جمیع عالمیان و بوی  
 استغنا از خلق و چون قبل از خالات بدید باید آنکه  
 دانه از جنوب فوفانی یعنی از آنها که بر روی آب استاده  
 بکشد و گفت آنه شعیر بود و مثل دو شعیر این چنین  
 عدد عدل سفید و مانند لوفل این چنین **مقت**  
 ملح اندرانی هر یک بر او شعیر و مجموع را در خرقه  
 پاکیزه آنکند و بر بازوی راست خود ببندد تا ماهه  
 آنچه مذکور شده مشاهده نمائی و زیاده بر آن است

و منافی

**و مصلحت** در منفعت او جبات که در نه آب منقش  
 بوده اند آنها را برای عمارت جابهائون مانند جابهائو  
 بکار آید و هرگاه که از جبات منقش در تحت نیایی  
 باد و بر نهائی بنهند و عمارت سالها باقی ماند و  
 ایمن بود و او درخت عالی و زایش کرد و اگر آن  
 بنیج کند و باب مخلوط ساخته در زیر درختی بزنند  
 بزرگ شود و صوبه بسیار دهد بترتبه که محل تعجب  
 باشد **صل** و در میان جبات منقش در وسط آب  
 آن جبات قطع مسافت بسیار است در زمان غریب چون  
 کسی خوابد که از بلندی بلند می رود و خواهد بیدار  
 فریب در موضعی رود که خالی باشد از مردم و در

بکشد یکی برای این بلدی که در وقت است و نام این  
 بلد در وی نویسد و دایره دیگر در آن جهت که بلد  
 مطلوب بر اضوئیات و نام او ببلد نیز در وقت روز  
 دایره بگوید و برگرد دایره این اسم بنویسد  
 برو جایی که تمام حوالی دایره را فرو گیرد و اگر کلیات  
 با تمام رسد از دایره چیزی باقی باشد سرگردان  
 دایره با تمام رسد اسم آنست فیسطرون و قو  
 کطاس که طوس بعد از آن جبهه از او میگذرد اگر در  
 و با قطعه از عود قیاری بر مجرعه نهاد و در دایره که  
 با اسم بلد حاضر است بسته باشد چون بخور بر آتش  
 افکند ذراتی راست بر دارد و در دایره بلد مطلوب

نهد

نهد و چشم فرو بپوشاند و چون را بحد بخوریشام  
 وی رسد چنان چشم بپوشیده پای دیگر بر دارد  
 و در دایره بلدی که مقصد است بنهد پس چشم  
 بکشد بدخورد را در بلد مطلوب باید بقدره الله تعالی  
 و صلوات بر نفع جهان که در وسط آب ساکن بود  
 و خاصیت او اسکان نصوص است و بندگان که بخند  
 نباشند یا چهار پای غایب شده یکی از او جانی گشتا  
 در وسط آب بگذرد و مقداری از سندی زویر آتش  
 نهاد و نام آنکس یا او جوان برد او مستی بقدره الهی  
 قادر شود بر حرکت از او مکان که باشد ناو فنی که کوه  
 برود و ادراک بگذرد و صلوات بر میان جهان مستشفع

خاصیت او بغض است و نفرت چون کسی خواهد  
 که میان دو کس دشمنی افکند از حباش کافه دو  
 بگرد و هر یکی را بد و پاره سازد و در میان آنان  
 نهاد و او را از اضعفه کند چنانچه هر دو قطعه در  
 از او نماند بنام او و گوئی که خواهد مضیعی  
 و مضیعی بیک ماده دهد او و دشمنی یا بیکدیگر  
 مشاعض کردند و از هر یک بر مضیعی شوند و مثل  
 در جبات ملخصه و او برای الفت و محبت چون گو  
 ملخصه بگرد و سخن کرده باشد که بر میزند و نام آن  
 که خواهد در محل مزاج او مستحق باشد که برزند و او را  
 در طعام با شراب برود و بنده و مستحق عظیم میان

در وی

هر دوی ایشان پیدا شود و اگر بر اضعام ایشان قادر  
 نباشد آن مزاج مسخوق را در حوض یا جاهای بلغمه  
 یا کوزه که هر دو از آن آب خورند میان او دو کس  
 محبت پیدا شود و مسائن کردند چنانچه بیکدیگر از هم  
 نهند و الله اعلم تمام شد ترجمه کتاب سر الاسرار  
 و در غیر این کتاب هم از صفات چهار نوع دیگر از  
 نقل کرده اند و این عمل در ندرت خرج و اما آنها را  
 در ندرت این کتاب یاد کرده اما از اعمال چند نوع دیگر  
 میشود و در آن یکدیگر در حبس الخ و عیب و بکدانه  
 و از خویشان بوزن و سخن کنند ناو فنی که مانند  
 غبار کرد پس بیکدیگر در پناه و طعام کنند و از آن



میدهد که با مو بز دانه بیرون کرده غلوط ساخته باشد  
 مدت سه روز و گفته اند در سه روز یک بار از آن  
 طعام خورند و در صبح روز چهارم ذبح کنند  
 و یکی سنگین خورد و باید که فطر خون او خارج  
 و یک بنفشند و اگر خون بر زمین و بر عمل باطل شود  
 و بعد که تمام خون از جسد او بیرون آید او غبار کند  
 بر آن خون نشکرند و دل مذبح بیرون آورده بکشند  
 و هفت حبه از شجره مذکور در آن نهاده شکاف  
 بمحیطی حکم بدوزد و در یک آن کند و یک روز و یک  
 شب در زیر آتش قوی برافزود تا آنچه در دل  
 پاک شود و چون روز شود سر یک بکشد

و در آن خبات نگاه کند هر چه سوخته است باز در  
 دیک اندازد و آنچه سالم است نگاه دارد و رماد  
 که در دیک باشد در کاغذ محفوظ سازد و چون  
 خواهد که از نظر مردم غایب گردد یکی از جویب  
 سالمه در دوزخ زبان ببرد و اسما مختصه بدعوت  
 زحل بخواند و از آن رماد محفوظ چیزی در کپان  
 و آستین خود بریزد که در وقت ساعت محقق  
 کرد و قبل از این در فصل رمادان مانند این عمل  
 مذکور شده و چون این عمل در این نسخه تفاوتی  
 بود در اینجا نوشته شد **در یک** بیکر فطر بهمین  
 سنای که بکوی او سفید باشد و از حبه معروفه

مفت عدد بنشانند و دو نادر چشم او پنج نادر  
 او فند و فنبکه زحل در شرف بود و اگر در اقلیم  
 از اقالیم با بلدی از بلدان که متعلق بوی باشد  
 این عمل کند ابلغ و کامل باشد و اگر اولد شرف  
 نباید در یکی از دو خانه خود باید یا در یکی از آنها  
 مشی و اگر کمتر نشود هفت مشی باید بر  
 ملازم نشد پس او و نظر عطار دوی از نشد پس  
 و ثلث لازم است و در وقت کاشتن جویب <sup>در موضع</sup>  
 او مذکور باید که دعوت مخصوص بر زحل بخواند  
 و از روحانیه موکله بر او استعانت طلبد و عمل  
 خود <sup>در</sup> سر مذکور را بر دوش خودی که کشید

کاشنه باشند در آن زمین بقدر بکر رع حصره  
 بکند و از او فن کند و بخاک پُر سازد و شنبه  
 کند چون آبی که مانند آب ساخته باشد بمحین  
 چهل روز تربیت کند و در وقتی که آب باید  
 بهمان خون مذکور شنبه نماید تا او شجره برود  
 و موهو فر و بندد و برسد نگاه روز شنبه پیش  
 از طلوع آفتاب بچند و امتحان کند چنانچه مذکور  
 شده و چون جابجاء حاصل شود دعوت زحل  
 بخواند و گوید اخفونی یحیی بنده الاسماء کفی الحال  
 محفی کرد **در** یک بیکر مبدی و فاره لیل  
 و هر دو را بکشد بر لسانی مصرع که نوبت صرع



باید که هر یکی از او دو دم را نشان کند که باید  
 منفرد کدام و متحرک کدام پس منفرد نگاه دارد  
 و متحرک را خرج کند که هر جا و هر چند خرج کند باز  
 بنزد یک منفرد آید **نکته** گوید که اگر بحسب واقع  
 او متحرک بنزد یک صاحب منافع بماند و مثل او باز آید  
 و هر جا هر قدر بماند و مسلمان را زبانی نرسد این  
 علم است در غایت خوبی و آسانی و معیشت بدین  
 عمل در نهایت سهولت گذرد اما از عجزی که ابراهیم  
 کرده بود استماع افتاد که متحرک نزد صاحب منافع نماند  
 و نزد منفرد بماند و بنا بر این خرج او مشکل  
 شد **نکته** گوید که اگر با اینصورت و بر یک صفحه یکی از

دو حرف حرف سوره اخلاص بنویسد تا نصف شود  
 با بسم الله در هر حرفت بعد از سوره اخلاص و نصف اول  
 اوسه در سه حرفت برانوجه بسم الله  
 ال رحمن ال رحیم اوله وال له اح دال  
 ل چون بر یک از یک تن که این حرف مفرد نوشته  
 باشد دیگر بر صفحه این طلسم کتاب کند **عقل** ۱۱۹۹  
 ل ح و ل ل ل ل ل ل و بدانگاه دارد بر تن که  
**نکته** بیاورد و بر یک صفحه او هم حرف المضموه  
 بطریق اخر اد بنویسد برانوجه ال ح م د ل م ی ل  
 و د ل م ی و ل د و ل م ی ک ن ل ه ک ف و آ  
 و در صفحه دیگر این طلسم در فخر زند

اللهم صل علی محمد و آل محمد  
 محافظت نماید پس بگوید ضلع مذکور و مؤت و  
 اول را در دین مذکور نهد و بر شنه سبز بدوزد  
 و مرقوم ثانی را در دین مؤت نهد و بر شنه سرخ  
 بدوزد و زمین بکزیغ بکند و هر دو را با هم در یک  
 دفن کند تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون آید  
 و علامتی که قبل از این کرده بماند که مفهم کدام است  
 و مسافر کدام چو هر دو یکجا جمع شده باشند پس  
 نگاه دارد و مسافر را به هر طرف فرستد زود  
 نزد مفهم باز آید ایست تمام و هو اعلم خاتمه در باب  
 منفرد و متحرک بود و فصل **نکته** در صورت

چند عرب و عجم که منافع اله است منظوم  
 بر پنج وصل **نکته** اید بر یک کلمه تا نیم یعنی چون  
 کسی خواهد که از افعال و اقوال کسی خبر یابد و غیر  
 از او معلوم نماید که در عمل بجای آورد که آنکس در خوا  
 ج فرامده او را بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد  
 و او عمل بر انواع اول دل بوم بگوید و بر سینه  
 ناخم نهد و سخن پرسد اگر ناخم نند باشد نود تراثر  
 کند و هر چه در دل دارد بگوید **نکته** در ششم  
 کرک بر کف دست بگوید یا بر کف دست مال و کف  
 بر آن نهد و از او استفسار کند هر چه پرسد  
 بگوید و است بگوید و خبر نداشت باشد **نکته** زبان



جندی را برهنه زنان نمی که خفته باشند از ایشان  
بررسی هر چه کرده باشند بگویند و چیزی از او  
پنهان ندارد و **صلوات** در بدنش فایز و پیروز  
آوردن او قبل از این برای این صورت در باب  
الکمال و عمل نوشته و ایحانه از سپهسالار که از علم غلام  
دو نیکه نوشته میشود امام علی علیه السلام فرموده در  
خواص الحروف که بنویس پیش حرف کاف برابرش کل  
بر صفتی نظر و بر کردن حرف سرف و عارف و پیوند  
و او را در موضعی که گمان میرسد هر چه که غفلت  
بر زمین زندگانه داشته باشد با مال و متاع شکل است

卷之九

[illegible]

و در میان باشد به شد پس شتری و افروداد و گنا  
 و در پس اگر کسی بدان آید که کند دیده او از غار  
 بیاض این شود و اگر مزوره انسان را با او اضافه نماید  
 و بدان آید که از اشخاص روحانی بطریقی در آید  
 نوع دیگر ظهور در کتاب خواص الحروف و فی مود که  
 مروجی منطبل بکش و در آن هفت الف بنویس و شطری  
 و در خط او هفت وادود بنویس و هفت جیم و باز  
 در خط او هفت الف و در زیر او چهار دال بنویس  
 و باید که این سخن کوی ز سر صد بنویسد  
 بر خرفه پاک و او را باشد شرم بنویسد  
 و در آن ش را بکمر نکند و در آن پس

۱۰

کحل اصفهان را که یک لایب سخی باشد دیگر باز بند  
حلول بر من امر باشد و بعد از خفاف کحل سازد  
هر که بدان آکمال نماید انخاص و حائنه را معاینه  
بند  
نعمه اگر کسی خواهد که بر این دلخواب ببندد  
کوبند باید که یک در آینه صفر را کوزه سفید و بر  
بریش آینه بموئید  
و در زیر سر خود بندد در خانه خالی و بکشد که در و یا  
منقش نکوبد و هفتاد بار سوخته اخلاص بخواند  
بسیور دیدم که بوتر و بعد و شی که معاینه جزا  
در خواب ببندد و هر چه برسد در غایب بندد  
و امثال او را آینه جراب نشود و بعد از آن

خود نوبند و نه بخواهد یکی از پریان میاید و از  
خوید در خواب او را خبر دهد اینست بسم الله  
سهنت هشت هشت هشت بر بهام چپ نویس و خواب  
و باکی سخن نکوید یکی از جنیان میاید و تورا از  
خواهی اخبار کند اما باید که نرسی و دل نوی داری  
اینست شمعون پره شرو و نوی در انچه  
صباغ زبان کرید در زهر کش ناموزه خود نهد  
بشرط آنکه ندوز زمین باشد و نه کف پای او مس کند  
بلکه در درون چرم پنهان کند جمله دران سخن  
وی شوند و اگر بر شیر سوار شود او را آید  
و فرمان بر دل شود و اگر زبان کرید سیار انبوهیک

کشته

گفته شد در زهر کش بالای چرم پنهان کن هیچ  
بر نوبانت نکند نزدیک توید و مطیع و فرمان  
دار تو گردد و بهام و صباغ جمله در شد و نهد  
و بهام چپ نوزع اساعه و او چنان است که سخن بکارد  
در حال سبز شود و موه بار آورد و بران صباغ  
یکدر شعره مری با شمع و شمشاد و پیاغارد در خون  
حجامت هفت روز در آفتاب پس از آن بیرون آرد  
و بر روی کاغذ سیط کند هفت روز دیگر پس  
از آن باین تو پیچد و نگاه دارد و چون خواهد که  
عمل بجای آورد باید که از کل عمارت که در وقت  
برلن جسد ده باشد گرفته و حشمت کرده و سه بار

داشته باشد هدی بیارد و فرس کند بروی  
و نهین باد ز طرفی بزرگ و حب مذکور را مدافعت  
مخبر سازد و آب که بروی فشانند چنانچه به بخت  
برساند و چندان بی به پوشد و مردم را از سخن ساعی  
مشغول دارد ساعی تا او زرع بروید و بر کهای  
بزرگ کند و شمر پدید آید پس هر که خواهد از او  
د بد و خود بخورد حاصل او معلوم است **نکته ای که**  
فرموده که بید و معوی خال دم را در سابه زن نباید  
کرد و معوی را عمل به بجز به بازب است و از مورد  
صاحب بجز به استماع افتاد که غم منقوع هفت روز  
در آفتاب گرم باید نهاد و کل عمارت هفت روز

بروی

بر روی کاغذ در سابه فرساید خود را خشک کرد  
و الله اعلم **نکته ای که** در آفتاب مذکور و معوی  
خورد نباید و شعله ای مندی در روی بکارد و  
منه خبر روی فشانند و چندان بی به پوشد و مردم  
رو باندی نکند و به بجز به بخت و ساعی را چهار پنج  
از آتش بر لطف افروزد و در و شمر پدید آید بی پوش  
و آفتاب مذکور بروی بزد و او را از طلب بکارد  
و بر بالای آفتاب پس نهاله های لطیف و رفیق است  
در میان و روی غریب کن و غم پرورده را به میان  
او نهاله های ساز و آب ده که اندک فلفل را بر وید  
و بزرگ شود و موه بدنه ای در آفتاب

فضول





فرو نکند و دانش را وسیله مال و جاه سازد  
که مال عزیمت فانی و عمل جوهرت باقی بماند  
**حضرت امیر است که گفته است** فانی المال یعنی  
و از علم باقی که بر نماند و بهیچ وجه این امر را که  
بکتابت در آمده با نام علم نباید گفت و از اهل تحقیق  
در غایت نباید داشت و هر که سر میگوید و از بیگانه  
مستور سازد و دانشانی را حفظ بخواهد  
نگردد **مقصود الاول** بوفیو الله عز وجل **مقصود**  
در علم بهیچ وجه و شکی نیست باشد و انواع او چون  
جبل و امثال او و کلیاتش در دو اصل و خاصه در  
**میکرد اصل اول** در شعبه و افعال و اشیاء است

و از چند چهارده نوع در چهارده فصل مذکور  
میکرد **فصل اول** در عجایب بیوت و اشیاء  
**و بیست و نهم** لذت و آذیت باشد که درون عالم  
در خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند  
و هر که بداند چنانچه در آید چشش از برق او خبر و کرد  
و نتواند نیز بداند آن نظر کردن فراگیر بود و اوصاف  
و در آب کن و یکصد سفید و صلابه کن شیان  
و فو و هر چند از سخن خشک کرد آب بود و بر  
و بر و بعد از سخن و تشبیه نگاه دارد بخلایق عالم  
از آن بستان مرفش باشد ذهنی که در غایت صفت  
باشد و بگوید کوفتی در دست و در انای و جای

افکنده خل حاذق با محاض از ج مصعد بروی بر  
چنانچه روانگشت بروی بر آید و هر دوز سله  
حرکت ده و هر چند سر که سپاه شود بر بر و عوض  
سر که صاف بر نماند و فی که دیگر خل مغیر نشود  
بدین مرتبه و سپید از خشک و با او مستوف مذکور  
اول سه شبان روز سخن کن و خشک ساز و نشود  
ده در کوزه خرف طین با آتش معتدل بکند و  
گفته اند در کوزه زنجار نشود و بدو باید بعد از  
سرد شدن بیرون آورد و از غبار و نم محفوظ  
دار پس بکیر از این دواد و جز و دیگر و علم اصغر  
صفا می که باب میگویند کرده باشی و مجموع و اشیاء

البیض متلون بر غفران سخن کن و فذری سریش  
ماهی بر غفران محلول کن بر آتش و خانه که پاک باشد  
بمحصر بیدار طلا کن و سخن خشک کرد و بدین  
حقیقی مدفون ساز که بر نماند ذهب باشد بلکه در  
نر که ناظر بحال کشاد نظر نباشد و آن **مقصود**  
النیران و آذیت باشد که هر که بدان خانه در آید و بگوید  
آن خانه آتش افروخته بیند و چون آفتاب دروغ  
افتد آتش عظیم مری کرد و این بنای عجیب است  
بیکر فو و غیره مطلق و میگویند از او پوشت بپوش  
وزن او بیکر صمغ سر و مثل ربع او صمغ به اخضر  
و هر دو را سخن کن و با فو و یا بهر یک فراگیر است

برابر وزن نوره و سخی نمای و هر دو را با هم برابر  
 و دیگر باره سخی کن تا خلط تمام و امتزاج کامل  
 بیاید پس این مخلوط را بدین زبخت عین سازد  
 بود و باور و سفید باله و بکند تا خشک شود  
 پس بکبر و غنایان خالص و اندک اندک از آن  
 در روی دو مال که فی الحال مشعل کرد و چون  
 آفتاب در این خانه افتد زبانه آتش بدین آید بیه  
 که ناظر منجر کرد و **صل** سبب پیش آفتاب و خانه  
 که هر که بدان در آید بشب آفتاب را مشاهده نماید  
 و طریقتش آتس که بکمر دده سروده تخم مرغ و در  
 بونکند و برابر و بشاند زرخیز و در وجد اسحق

کند

کند و مقداری از خون انسان با وی پیامیزد و  
 در آفتاب پیامیزد تا نمود و کرد که در این موضع او را  
 بخشد و کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع  
 دو را پیامیزد و بکند تا او را بخورند و بکند  
 نیز بخورند و بکند و ده بزرگ بماند پس او را در  
 آفتاب بکند تا بکمر چون بکمر دیگر و خشک کرده  
 سخی نماید و بر جام سفید طلا کند و جام را بر طاق نهاد  
 در پیش روزنه که در خانه باشد و به پوشد پس  
 بشاند و وزن دانک در این و بخور کند که خانه  
 سناه گردد و او جام مثل آفتاب نماید بلکه **عظم** فو و او  
 در نظر آید و اگر از دوده مسخوف کرده بکمر دو برابر

از پیر و روح و با بکد بکمر سخی نماید و بدین جام عین  
 و تحبیب و بخصیف در ظل شرط کلیست پس هرگاه  
 خواهد که بشب در خانه ناویک آفتاب بنماید  
 کند بعضی را او حبیب که روشنی برابر و  
 آفتاب در آن منزل بدین آید و **صل** چنانکه آتس  
 و الموت و خانه آتس که هر که بدان در آید فی الحال پیش  
 کرد و اگر بکساعت در آن خانه نوقت کند بیه و  
 و سالکین مثل این خانه میبازند برای مصلحت ملک  
 چنانچه سخی نیست و این عجب تر عجب بیوت بکیر چون  
 شود و او را داج ابره و از خون جامین برابر و او را  
 الخمل مساوی هر یک از مجموع را در ظرف نجاشی

کند

کرده مسخوف و بکمر جمع از شر ذوق و نصف شراب  
 شرب و هر دو را بکوب و در دودم و ما بر و بکند  
 هر دو را با بکد و مخلوط کن و بر دیوار و سفید خانه اندک  
 و باید که در وقت نظایه منفذ دماغ را بپنبه  
 که آلوده بروغن بنفشه با دام باشد مسدود  
 ساخته باشی و بعد از نظایه زود از خانه بیرون  
 باید آمد و چون از این عمل فارغ شود بخور کند  
 خانه را بچهار چیز ذرا غری و فاش و بشرب بر هر چهار  
 اجزا را برابر و چون از بخور باز پرد از خانه و در  
 و منفذها بکیر که بخار بیرون نرود و هوایان  
 در نهایت و بعد از سه روز هر که بوی او خانه شود

بیهوش شود و هر که بدرون دود و بک ساق  
 قرار گیرد بیهوش و آنکه بیهوش شده باشد او را از  
 انخانه دور باید برد و بروغن بنفشه خالص  
 باید نمود تا بیهوش آید **صل** **پنج** یفت آلفون و او  
 خانه باشد که هر که بدان داید متحیر و مجنون شود  
 و آثار صرع بر او ظاهر گردد و بعد از آن بیهوش  
 بگردد براده حله بد و صحنی کند با مثل ربیع و زن او  
 مر قشای ذمی و این مسحوق را در آب حل کرد  
 و صورتی عظیم مایل بر دیوار خانه بکشد چنانچه او  
 دیوار از او بر گردد پس بیهوش باید کرد بر سر این  
 صورت ناجی از زهره او ماهی که او را بطر کوبند

برهن

و برهن انصورت که ماهی در دست او باشد و بر  
 انصورت زنی که نلی دودست دارد پس بشاند  
 مضططع و نرم نباید مانند سهره و نگاه دارد  
 خواهد که کسی بیهوش کرد تا لبه مه مذکور گردد  
 او کند و بدین خانه در آرد فی الحال بیهوش گردد  
 و عقل از وی بر طرف شود و بعد از آن بیهوش  
 آید **صل** در عجایب کرات و قابل و او مجده فضل  
**صل** او کره مشغله و او کره است که چون برافروزد  
 فرو نبرد و اگر آب با سر که بر او نهند پیشتر عمل  
 کرد دیگر دغاس احمر طافون و از او کره بسیار  
 از جبر غیر مطلق جزوی و از فقه نصف جزوی را با

عجین کند و بوزن فنه مراره سلخافه بری و مثل او  
 زهره سنک پست جری با او در آمیزد و رنگا  
 داد و پس بیکر داند و رایج بانه انمقدار که خواهد  
 و روس داخه و از ناب ایشان را پاک کند و صحنی  
 کند با مثل او ز بیق خالص و فن کند او را و ذبل  
 و طب مدت چهل شب و روز و در هر پنج روز  
 تجدد ذبل کند و همیشه از آباب کره و طب  
 نماید بعد از چهل روز و روغن زرد شده نباشد  
 و او کره طافون را بدین روغن بپا لاید و اصل  
 مذکور محفوظ بر او اندازند و خشک کنند او  
 که محکم شود دیگر باره بدان دهن ملطخ سازد

و آتش

و آتش در آن زند که مشعل کرد در هر چند خواهد  
 خواش شود نتوانند مگر آنکه قطعه مندرسه  
 شبان روز در سر که آغاز بعد از آن کوره را  
 بدان غمی کند و نه روز مشعل نماید نهاد و بر  
 افروخت و اگر این مشعل سلاطین را بکار آید  
 و فنی که در شب سوار شوند و باوندگی پدید  
 آید و بادهای قوی و زرد **صل** **یک** عجیب تر رایج  
 کرک بکمره و او جنی از رایج است که چون  
 نهره نهران کند روشنی و چون چراغ نماید و او  
 خشک کرده با روغن زیتون خالص صحنی نماید  
 صافی کرده سرش به صاروح و نمک سوخته محکم





روهای حضار مجلس بنایب مشوش و چون جمعی  
که منع شده اند بیکدیگر استخوانهای که گوشه است بپاشند  
و باید که اوسک بر نیکی دیگر نباشد و مقداری  
از به او و ماحوذ اول را سحر کند و ماحوذ ثانی <sup>بیکدیگر</sup>  
و هر دو را با هم منسج کرد اند و از خره کهنه فیل  
سازد بدین دو مالمج کرده اند و در چراغی بر آید  
و باید که او چراغ زده باشد بروغن زیت صفای  
ملونا اینج مد کور شد روی نماید و هم در این <sup>کتاب</sup>  
آورده که به مهر جوانی که بیکدیگر داموی او بر آید  
و خره کهنه و فیل کهنه و با آنها که گفته شد  
ملطخ نماید و زنجار بروی بپاشند و بروغن <sup>زیت</sup>

بر آید

بر آید و زرد رویهای مجلسیان بصورت همان چو  
نماید و شرط کلی در عمل سر منافذات و اخلاقیات  
**و کل یحرم فیلک الحیات و او فیلک است** که چون  
روشن شود نمائیل مارهای عظیم بنظر در آید  
او بر این وجه است که بیکدیگر به مار سپاه و فیلک <sup>نفسه</sup>  
مطروح بدان مالاید و پوست مار و این میان آید  
و بروغن زیت و در سراج اسود با الخضر بر آید و زردی  
در سابل آورده که فیلک از پوست مار کند و بروغن  
نقط بر آید و زرد هم در این کتاب مذکور است سلخ  
مار بیکدیگر و در گناه دار و پنه او را نیز بیکدیگر  
و با کاج بر آید و خره کهنه فیلک بر سلخ وی بچید

بعد از آنکه او منسج را در میان او نهاده باشد  
و مقداری از روغن پهای مارها بروغن زیت  
بر آید و در چراغ بزد و مقداری خانه بیکدیگر  
و از سلخ و به مذکور قدری بر آتش نهاد و عجل  
بظهور رسد **و کل یحرم فیلک** لعل و خاصیت  
این آنت که چون روشن شود و موضع پر آید  
نماید بیکدیگر سلخ مارها و گوشه عقد عفر بهای <sup>بیکدیگر</sup>  
و بیض القمل و هم را با هم منسج کند و فیلک آورده  
بروغن عفر بپارد و از این مسخوق بروی باشد  
و در چراغ این بروغن زیت بر آید و در عاقل آنت  
که پیش از روشن کردن فیلک به بیض القمل بخورد

و صبر

و حدیث دغان اصلی کل بیت که به او منسج نشود  
و اگر یکی باد و از عفر بر آتش افکند عمل کامل بود  
**و کل یحرم فیلک** الطور و چون این فیلک روشن کند  
مرغان سبز و کبک و فیلک و امثال او بنظر در آید که طبل  
میانند و بچکس از ایشان بدست نمایند و عکس  
بر این وجه است چون کشتن الخضر و گوشه او فیلک  
از پوست کوز خرو و سرب آید و این مذکور و کوفه  
و مقداری از زنجار عراقی بر او بپاشد و در آن بچید  
و خره کهنه ملغوف کرد اند و بروغن زیت بر آید  
هر که بداند خانه در آید مرغان سبز بدین بهر و آید  
و از هر طرف طبلان آغاز کرده و در میان بیکدیگر





و این از غریب امورات است که بعضی نورانی بهین  
 جرب کند و کبریت و مغز سر آدی با هم آمیخته بر این  
 و کواندا بدود و چراغدان زرد بروغن زیت  
 برافروزد همان صورت معاینه بیند و اگر کبریت  
 باروغن زیت و فیل کان در سراج فند همین  
 عمل کند **در فیل کان** فیل کان و اوسبیل  
 و جوهر مختار باشد در غایت صفره که کوپا ارواح  
 ایشان محلول یافته و عبارت از آن نشسته و  
 او در این عمل صفره عرافه است و فی که سخن کرده با  
 با فشرده و غلبه آفتاب چون این مستحق فیل  
 ساخته باروغن زیت و چراغدان برافروزند

اشکال

اشکال عجیبه مشاهده شود **در فیل کان**  
 و این عمل چنانکه او کرده میشود که صورت مختار و افکار  
 آن فیل چنان نماید که کوپا مشابه صورت است  
 و طریق این عمل چنان است که بیکرند سر کین سگ  
 گوش ایشان و سر کین کوزه و به ایشان و بنایا  
 بر خرقه کان و از آن فیل ساخته و چراغدان نور  
 زیت صافی برافروزد و جوهر امالی مختار چو روی  
 سگ و کوزه نماید **در فیل کان** فیل کان و اوسبیل  
 کچون برافروزند چنان نماید که آب خانه در آمدن  
 و هر خانه را فرو گرفته و کفی که خواهد بداند خانه را  
 پای برهنه کند و جامه بالا ببرد و بسیار باشد که آن

بموج در آید و از موج او بترسند و از خوف غرق  
 شدند بخانه نیابند و عمل این فیل بر این وجه است  
 که بیکرند از خربک و فیه و ما با بونج مثله پس مذکور  
 اول را بمذکور آخر سخن نماید سخن در غایت سخن  
 تا مزوج شود و خشک کند پس بتانده ها  
 و به نهنگ و به زلفین اجزا بر این فیل باشد  
 نزدیک نماید و از این ناله مذکور اجزاء او را  
 سه نوبت نالطی کند پس مزوج مسحق را در دوط  
 او تعبیه نماید و به دوات جری برافروزد و قبل  
 از افروختن فیل بخور کند مسحق مذکور و چراغ  
 در پس در برافروزد که لفظ مذکور شد معاینه

بیند

بیند و گفته اند اگر خون خمر گوش و روغن کل سگ  
 با هم بر آمیزند و در چراغدان کرده و فیل را که  
 از به سرج ساخته باشند بوی در آید و برافروزند  
 همان عمل کند **در فیل کان** فیل کان و اوسبیل  
 برافروزند که در مجلس باشد بصورت شتر نماید  
 و اصل این عمل شتر آب است که بدن او مانند حبه است  
 و سراسیمه بر شتر و ذکر او فصل اول از اصل  
 دوم از اصل دوم در مقصد اول مسطور شد که  
 ناموس صفر چو شتر آید بیکرند و بیکارند و خرقه  
 کهنه بوی بالا بیاورند چراغدان نور در برافروزند  
 در مجلس صورت شتر بصورت شتران خود شوی

به رنگی که خرمه بوده باشد سرخ یا سپاه یا سفید  
 فنبله النض و او چنان فنبله باشد  
 که چون برافروزند هر کس بر او چراغ باشد  
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی دریا  
 و عمل او بر این قانون باشد که بیکر دینیه کشف و دیگر  
 بوده از وی بر یکدیگر که بدینانیک مزوج گردند  
 و از روی کان فنبله سازد و بدان پیا لایند بر  
 زبنت که در غایت صفا باشد با روغن زیتون آغشته  
 و در چراغ دان نو فندمه اهل مجلس چنان بنشیند که  
 در کشتی نشسته اند **فنبله الخضرة**  
 فنبله ایت که چون برافروزند خانه و هر چه در دست

سبز ناپه

سبز نماید و او فنبله را بدایع توان ساخت که بیکر  
 دور کوی پاکیزه وی و بیخ و بهر آنست که نشواید  
 شسته و باها را مقداری پل سوده بر وی باشد  
 و فنبله کند و در چراغ دانی سبز نو بروغن حب  
 خرفه برافروزد خانه و هر چه در دست سبز نماید  
 و گفته اند اگر فندمه سننک را سر مه بروی و بزد  
 و بگذارد و از نیک کردی وی را در میان آتش  
 افکند و در خانه فرا گیرد خانه جلد سبز در نظر آید  
**فنبله الصفرة** در سایه این چراغ هر که بنشیند  
 زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکمی از روی  
 خود شکایت کرد که هر دو بیکدیگر متعلق شده اند

چنانچه یک ساعت از هم شکب ندارند و دست  
 از مهات باز داشته طرح و حیا و ناموس را گذاشته اند  
 و بدنامی عظیم از ایشان بجالا حق میشود حکم این **فنبله**  
 ترتیب داده فرمود که هر دو را در این مجلس حاضر  
 کنند و چون بیکدیگر در سایه این چراغ دیدند  
 بروحی از ملاقات هم شغف شدند که نام بیکدیگر  
 دیگری نمیتوانست برد بجهت کراهی که در شکل  
 بیکدیگر دیده بودند و از آنست که از فنبله افنبله  
 انقباض نیز گویند و عملش آنست که فنبله بیاید و انقباض  
 کنند و سوسن سفید روی بروی بزنند و شربت  
 و در شربت فنبله با لعل نماید بیکدیگر در چراغ انداخته

برین

بروغن جل برافروزند که هر که در پیش او چراغ باشد  
 روی وی زرد نماید و دنداناش سپاه و گوشش سبز  
 چنانچه شکل او موجب نفرت باشد از او گفته اند اگر  
 زرنیخ و زنجار در روی بگوید بچند و در چراغ دانی  
 به روغن کخوابند برافروزند بهر خاصیت دهند  
**فنبله البیضاء** در عجب این دهنه و او هشت عمل است در هشت  
 وصل وصل اول دهنه الجسامه و این دهنه **میلح** است  
 چون بدین دهنه بخور کند بر در خانه که در او خانه  
 مردمان باشند هر که در آنجا سر بود بیکدیگر و باقی  
 بزرگ و جسم چو فیلان و اسبان و مانند او وصل  
 در این عمل شحم ماهیت که از دلفین گویند و شحم

قبل و چون او و شمع حاصل شود بکند که کج صندی در  
 باشد و به شمعین مذکورین عجب کند و جها سازند  
 مانند بخودی و در بنا خشک کشد و بوقت حاجت  
 بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان  
 بیرون رود و غم را در دو محله باید که درون خانه باشد  
 در آستانه نهاده که در این دکان ابل علی چشم  
 بکند بکر را اجابت عظیم و جسم نماید و هر که به پیر  
 باشد ایشان را اجابت بزرگ بیند و از ایشان برسد  
 و بهر اسد و از عمل از عجاایست و این دخنه  
 التماس چون بدین دخنه بخور نماید در خانه تمام  
 سبب بخور نماید و مینای عجب و غریب که بکند

از او

از او متعجب و منظر مانند و اصل در این عمل نیز به  
 زلفین است و چون لو بدست آید باید گفت و عمل  
 و لاخورد و مشک طرا از مشع این هر سه دار و زلف  
 جدا جدا نرم باید گفت و بعد از آن باید بکند و بکند  
 ساخته و بکند باره سخن نماید به به مذکور عجب  
 ساخته جها بر شال بخورد و زلف باید داد و در بنا به  
 نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت  
 بخور باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه بیند و اصل  
 دخنه الاخبار چون خواهد که از ممتی خبر یابد و  
 در کار واقع خواهد شد از خبر و شتر بروی ظاهر کرد  
 بدین دخنه بخور باید کرد در هر خانه که خواهد

در خانه خواب باید رفت و عیش بر این وجه است  
 بکند بخون کبوتر خشک کرده و معفه و پیه کرک اجزا  
 همه برابر و مجموع را عجب کند و شب بدان بخور سوزد  
 در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب  
 بیند کسی که او را از آنچه خواهد خبر دار کند و از غریبی  
 که این عمل کرده بود در آب دهنه اسفاس افتاد که  
 واقع است اما بکر را احتیاج دارد در <sup>مصر</sup> دخنه  
 التاره و این دخنه مفید است بجهت دفع مضر <sup>مؤمنان</sup>  
 بکند و همیشه که اگر مریض بخواند و آب او را  
 بکند و نگاه دارد پس بستاند بصافا و جزیی و بکند  
 نیکار جزیی و هر یک را جدا جدا بکند و به پزند

باید کرد

و بار یکد بکند و آمیزد و بعصاره مذکور عجب  
 کند و جها سازند برابر لویا و خشک کند در شال  
 پس در خانه که جبه از آن ندین کند و موشان در آن  
 جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین او را  
 باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروی که  
 خوانند بکند و این دخنه البحر چون در مجلس  
 بدین دخنه بخور کند هر که افشا باشد از لیجان نماید  
 که بر کار در پائین است و از در پائین عظیم  
 برآمده و قصد ایشان دارد و میخواند که ایشان را  
 در زیاده ایشان از وی میسر سند و مکر پزند و  
 عمل این دخنه بر این وجه است که بکند و از خربک



من غریب  
نیم

و ماء البانوج دودرم فریبون سه دیم وجب الفصا  
بنج دم و کف در بانج دودرم و تخم مساح ده دودرم و شحم  
ذلقین برابر او و شحم سمک البحر مثل او پس جنوب را بکوبد  
و مجموع را با شحم بیا مینزد و جنوب سازد و هر جوی  
که بشمال و جنوب باشد خشک کند و هر که خوابانجو  
کند بر آتش که از هر مرکب که غرض داشته حاصل شده  
باشد آنچه مذکور شد معاینه بداند شود **در آتش**  
دخه الجوز این دخه مناسب علم تجارست و چون **در این**  
کتاب بود ترجمه یافت هرگاه که بدن دخه بخور کند  
در شب در موضع و نیز در آن عمارت در و را باشد  
انجن در موضع جمع آید و سخن گویند و هر چه عامل

این دخه از ایشان پرسد جواب گویند و باید که  
از ایشان نرسد که ایشان طاحب این دخه دوست  
دارند و طلقا باید و از او دوست نمی کشند بلکه  
حاجات و آنچه تواند روا میکرد اند و عمل این دخه  
بر این وجه است که بیکر و جزئی از خون ام بیضا و جزئی  
از مصلی و بایس و جزئی از پیه کوبد و جزئی از نصب الزهر  
و هر یک را جدا جدا سخنی پس بهم بیا مینزد چنانچه بکشد  
و اگر حبس سانی و همچنان نگاه داری بهتر باشد پس  
بموضع که مذکور شد بوی و آنکه شاف و غده دیش  
نمی و این دوا را بر آتش در پی و بخور کنی بقد و آهی  
و خوابان از مرده و حیوان هر بر موضع شود و کرد

از نخاس محکم کرده سد و از اس بک گفته و در کشتی  
دفن کند و ترطب و تبدیل سر کنی امر لازم است  
در همه نفیقات که سر کنی کند بعد از آن بیرون آید  
و خشک کند و چون خواهد که کسی را خواب کند  
پنبه پاک بروغن کل منافی آلوده کرده در مغز برافند  
و مثقالی از این دوا با مثقال عود مرزنجوش بخور کند  
بخار او بدماغ هر کس سد فی الحال در خواب رود  
در **دخه** الملك و صاحب این دخه آنست  
که کسی در خانه خود نهانش سینه باشد و کسانی که  
در آید چنان پندارند که ملائکه از سقف خانه فرستاده  
و بالامیر روند و غلش چنان است که بیکر دس بیدند

نور ساطع

نودر آید باید که دلبر سخن در آتی و هر چه در دل  
داری به پیوسته و حاجتی که داری عرض کن یا اگر کسی  
پیش از این عمل بگفته روزه داشته باشد **حوائی**  
خورد هر روز هفت نوبت دعا قرأ و غایم **انذ**  
بهر کبود چه جرات او در اینوقت پیش از باشد  
او قوی تر و عمل کامل تر بود **دخه النور**  
چون بدن دخه بخور کند هر که در آن نخاس باشد  
فی الحال در خواب رود و غلش نیست بیکر بدن  
الحق و بدشفاق النعمان و بدشج سپاه و چند  
ستر و میوز مائل و فریبون و صنع الوقت و لغو مری  
و مجموع را کوفه با عصا به بیا مینزد و در حقه

و دل او و دیگر سر برودل او و سر خفاش و دل او  
 و مجموعاً بگویند کوفتی نرم و خوشنمای این مذکور  
 شنبه کند و بدم فضا در نیز و این عمل نکند نماید  
 که مجموع مثل شمع شوند نگاه او را جبهه سازد بمقدار  
 نخودی و خشک کنند و در مجلس که این جبهه را ببلعند  
 و صاحبان مذکور بخور نمایند هر که او در خان مر  
 ببندد و راجع کرد که ملائکه از سقف بدان خانه در  
 می آیند و بسف پیرون می روند و این از عجایب  
 دُخار است **صلح چهارم** در عجایب چراغ و شمع و این  
 بازده نفع است و بازده و صل مذکور میشود **صل**  
**اول** سر لاج الما و این چراغیت که با یافوخته میشود

و عیش

و عیش است که بگردان خشب البقر بمقدار که خوابند  
 و نرسازد بروغن سندوس مخلول و از او فیلد نماید  
 و در چراغدان نهند و قدری روغن بروی بریزند  
 و آب بسیار روی کند و آب مانع اشتعال او نکند  
**و صل دوم** سر لاج الحرب و این چراغ است که بر میاوردند  
 و ایشان با یکدیگر بخار به میانند و این از عجایب **صل**  
 و عکس بر این سوال است که در یک چراغ سه کوسند وضع  
 باید کرد و در دیگری سه کول را بنویسد که در فیلد  
 از هر یک بر این بناید و هر یکی را یکی از این مذکور شد  
 بیالاید و در چراغدان علیحده نهد و بروغن زیت  
 برافروزد و در برابر بنهد با هم بخار به نمایند و سبب

نجر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فیلد به سه  
 بزود دیگری به سه خرفس یا لایند و در هر چراغ  
 نهند هر صورت وقوع پذیرد **صل سیم** سر لاج  
 الصلح و این در چراغ غریب تر می آید که اگر بیک  
 بیکدیگر باشند شعله ایشان بهم متصل گردد و نور  
 ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان  
 متصدد کند باصال او و دیگر جستن او و محسوس گردد  
 و اگر چراغی باشد که او را دو طرف بود یا چهار طرف  
 و در هر طرف او یک فیلد یا دو فیلد نهند و نور  
 عمل ایشان تعدد تر و ایشان ظاهر تر باشند و  
 او عمل چنان است که بیکدیگر سه کوسند و به سه

از کج

و هر یکی را علیحده فیلد سازد و در چراغدان برافروزد  
 بروغن زیت باخل یا زیت که گفته مذکور شد بنظر  
 حاضران در آید **صل چهارم** سر لاج الوحیم و این **صل**  
 که چون برافروزدند اهل مجلس نوروی را ندیدند و  
 در مجلس نباشد چون مجلس نکردی را روشن و برافروخته  
 بیند و این نیز عیب است و عمل او بر این گونه است که بیکدیگر  
 سه ذلقین و یکدازد و فیلد از کان بدان بیالاید  
 و معتدلی زغارشده بروی افشاند و بروغن فقط  
 برافروزد هر که در پیش روی باشد مطلقاً روشن  
 این چراغ ندیدند و هر که در پیرون باشد **صل**  
 سر لاج الضفادع چون برافروزد و بر روی آتش به

کنند مضععی که در آن آب باشد ساکن گردد  
 و مطلقا آواز نکند و این چراغ را بر آنچه عمل میکنند  
 که به نهنگ و پیه و زغ جدا جدا میکنند و باید که  
 می آمیزند و مقداری سرگرفته نرم کرده با ایشان  
 مخلوط می سازند و بر روغن زیت پاک چند روز  
 نشرب می نمایند چون زیت تمام یافت بعضی امثال  
 کلی میان او بهر مد کوره واقع فسیله از کان بدن  
 باید آلود در چراغدان مس بر روغن زیت بر آید آلود  
 و بجهله که نتواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد  
 که مضعع را که نظر بر این چراغ افزون خانه افتد  
 خاموش گردد و مادی که این چراغ باشد

این

و ایشان بپند بانگ و مشعل نگیند **شیر**  
 البه در این چراغ نیست که اطفال و ابناء او بدست علم  
 بعضی چون بر دهن چراغ آید و هر دو کف دست خود را  
 بکشد و پیش چراغ بردی الحال نور افزون شود  
 و چون دست دور برد فرو بندند و در زمان  
 مشعل گردد چنانچه در اول بود باز اگر دست پیش  
 برد منطفی گردد باز که و این برد مشعل گردد و  
 تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت  
 مهت و قوع پذیرد وجه حکم در این عمل اینست که  
 بیکر از بدنه ای و او را نرم نم بگوید و باب کافون  
 عین کند و هر دو کف دست خود را بدو میمالد اگر

مقداری طلق محلول با و منظم گرداند عمل کاملتر  
 بود پس چون دست آلوده بدن او و بهر دست پیش  
 چراغ بکشد نور او منطفی گردد و چون فضا نماید  
 نور چراغ زاید سراج اعاده کند بر همان منوال که بود  
 طلوع آب پوست بسته در خطبه کر یا س محکم  
 حلب کند و محلول و را با نوشاد که مفت بار حلو عقد  
 کرده باشند پیامیزد و در سر که نقد بنای محلول گردد  
 و محل نوشاد در زوده باید که نزدیک جوی آب فن  
 کند و عشدش به بر بان کردن بر آتش نرم **شیر**  
 سراج انصاری ترسانان فرنگ این عمل میکنند در  
 خود جهت آسان این عمل میکنند و این چنان است که در

نورانی

زوایای خانه اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر  
 ایشان چراغی روشن میکنند پس از شعبده ساخته اند  
 که بکراغ که روشن می سازند هر چراغها از آن روشن  
 میشود و ندید بر ش چنان است که هر چراغها را بر آن  
 روغن می سازند و فیلها را و او وضع میکنند  
 بر وجهی که چون آتش بدن رسد فی الحال روشن  
 گردد و دو خطاطه طولانی شده بدم بگرد و نطلبه  
 میکنند کبریت مخلوط بر روغن بلیان و از آن چراغ  
 چراغی کشیده مسدود می سازند بطرف فسیله  
 که موضع در آن چراغ است و همچنین از چراغی  
 چراغی چند آنچه باشد پس چون بکراغ روشن شد



باقی دیگر نیز روشن میشود گفته اند اگر قط  
مسحوق را در کوی بچد و از او دوفتله کند  
و در چراغ دانه اند و یکی بر بالای دیگری بگذارد  
نیم کز وضع کند و بالا این را بفرزند پس هرگاه  
که او را بکشد ز برین در کرده است سر الفضا  
و این مضمی که عین است چون این چراغ بر افروخته است  
کسی در بیند باخبر از اوصوت و صدای ظاهر  
که موجب خنده باشد و هر که استماع نماید البته  
بخندد و عماش چنان است که بکبر و بیض مثل مسخوف  
و سق و بر و غن حب غرق باید پس فتنه بداند  
بیا لاید و بر و غن زبوق روشن کند و باید که

چراغ

چراغ را قبل از آن چیزی بخوراند من و ج بهداری  
از بیض التمل که چون چراغ بر دست وی در بندند  
الحال آنچه مذکور شد **بیکر** در ذنب شام  
در خفته به پدید و در چراغ نور بر افروزدی الحال  
از او همین عمل بوجود آید **بیکر** در خون  
سلفه و خشک کند و در خفته کان بچد و از  
سازد و در چراغ دان نهاده بدست گیرد که  
بر افروزد چون بر افروزد از اوصوت و صدای  
ظاهر کرد که سبب خنک باشد و او فی کما در دست  
به نهاده بایست کند از بر زمین و **شعر**  
اختیار چوبیست که بر افروزد مانند شعر و شانی

دهد و عماش آنست که بکبر و خوبی سفید پاکیزه گردد  
او خوشبوی باشد و او را بر و غن فضا سفید بانداید  
و سندر و وس را خود بیا بد و بر فطران بیا لاید  
و بدان چوب طلا کند موقت که او چوب نزدیک  
انش بر چون شمع زود بر افروزد و روشن بخشد  
**نوع دیگر** بیکر به سکه ای و سق کند با و غن الفضا  
پس عین کند بضا بونی که با کبریت سق کرده باشند  
ناما نند مرم شود و بر چوب با نصب طلا کند مطلوب  
ماصل گردد و **مراوی** شمع اندکی شمع است  
که چون بر افروزد خانه چنان نماید که مطلا و مذهب  
و دیده از مشاهده او خیره شود بیکر در طلق ذوقی

و استخوان

و از سندر و وس صفر جزوی و از زینه جزوی  
و بیای سودی و سکو و به حر و به بر و به شمع مخلوط  
کردن آنکه خرقه از قطن مصبوع بر عفران و اگر از  
در میان شمع مذکور ملفوف ساز و چون در آید  
بستاند جزوی از علم صفر که وزن او ربع در هر  
و مثل مصطکی و برابر او عود بری و این مذکور است  
در مجرای لکن در دو سطح خانه که در سینه نباشد  
و بخور کن و شمع مذکور را در میان خانه بر افروزد  
که چنان نماید که همه خانه بظلال آلوده است و بری و شمع  
او چشمها را خیره گرداند **نوع دیگر** شمع است  
باید که از غن شمع بزرگ باشد و قدری کافور بر بالای

ترکب کند و برافروزد روشن شود و بیوزد  
 و آتش باب پنج فروخته نشیند **فصل** در عجب  
 خواتیم و چهار نوع از اعمال او در چهار فصل  
 کتابت در باب **فصل اول** خاتم الحمر که این خاتم برود  
 با مس یا هر چه مسا که وضع کند متحرک گردد و عیش  
 بر او بوجه است که بیکر دشب پمان و دوز پوزبان  
 نگاه دارد و نا اعیاب او در دهن جمع شود پس خاتی فرا  
 گیرد و بدان لعاب تر ساخته بد رخامه و مسامخ  
 نهاد فی الحال متحرک گردد و از جای خود بیرون رود  
**نوع** دیگر خاتی از آلب و نصفی نقره باشد و بر  
 کند بر روی نیکینی که از پوست تخم شتر مرغ یا از

و از شکل را بخل خمر یا آب لیمو بر آن فضا نشیند  
 و بر جوی مساند که متحرک گردد و پرا  
 بود **نوع** دیگر خاتی که بعد بدلیان و در یکدیگر دان  
 ز به طار وضع کند و روی او را به پوشد و برو  
 که ظاهر نباشد او نیز بر رخامه متحرک شود و متحرک  
 بشود **نوع** دیگر خاتی که از آلب و آبن خاتمیت که  
 بر روی آب بایستد و عیش چنان است که وزن او با  
 که بکند نک و نیم زباده نباشد و نیکین او که بایستد  
 باید که در غایت سبکی باشد و چنین خاتی با لای  
 بایستد و بفر آید فرو زود **نوع** دیگر خاتمیت که چنان  
 میباشد که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی

حرکت کند و از طرف بیرون افتد و او بواسطه آتشی  
 که از ظرف آب نهاده و آنکه تری را بر آن وضع کند  
 و آن غلطی علی ندارد و **فصل** در عجب خاتم الفار و ابر  
 که چون بر آتش نهاد فی الحال از آتش بگریزد و چنان  
 که خاتی از فولاد بسیارند و بکند و آن او طبقه تر  
 داده بر روی کجیم کنند و میان طبقاتی مواضع باشد  
 و بجزایح در وی در زندان سورخ را نیز بقطعه  
 با مس یا کجیم نمایند و چون لغام بر بالای جرات نهادند  
 و فنی را در حرکت آید و دو افتد از آتش **نوع** دیگر خاتم  
 الحام و او خاتمیت که چون بر زمین حمام نمی در حرکت  
 آید و بفتاب عجب نماید و صفتش چنان است که خاتی

بسیار در میان خالی از فضا بفتاب نفوذ و از سورخی  
 که در آن باشد قدر کمی ز به طار و در وی در زند  
 و سر سورخ را به با هر چه استحکام داشته باشد  
 محکم سازد و در آنکشت کند چون در حمام از آنکشت  
 بیرون کرده بر زمین گرم نهاد در حرکت آید و بیرون  
 حمام نیز در هر موضع گرم نهد متحرک گردد و در نظر  
 غریب نماید **فصل** در عجب خاتمیت قناری جمع فضا است  
 یعنی شبیه و از این باب چهار نوع در چهار فصل ذکر  
 میشود و **فصل اول** قینه الاشغال و ابر شبیه است  
 که سر او مشعل باشد مانند شمع افروخته و آنچنان  
 بود که زنجیر به یکدیگر و زینت طیب و قدری و رس

دو آوند و بر آتش بگذارد تا بجوش آید و در خان  
او بالا رود پس چیزی که او را آتش اندل نسبی  
باشد بکند و در دود او در حال مشعل که در دود  
افروخته بماند **نکته** بگوید فیه شکم بزد که درین  
مثل زن و مقداری سر که در وی دیند پس از آن کفی  
نمک بروی پاشد و سر پوشیده بر آتش انگشت  
تایجوش آید چون ببندد که دخان و بخار ظاهر شد  
نزد پل او بروی الحال مشعل کرد و در بین خانه را  
روشن کند **نکته** بگوید شیشه دراز کردن صاف  
و نصفی از او بر سازد از مرصافی عشق و پل کف ملخ  
جریش در وی افکن و بمقدار در می موم نیز در وی

بر

بریز و بر آتش انگشت تایجوش آید چون دخان  
بالا رود باید عود کبریت بدان دخان نزدیک  
بر که بر آفر و خنه کرد و مانند شمع و **نکته**  
الضوء شیشه است که در شب بر آتش **نکته**  
دبند و عملش چنان است که فیه واکه لا یو داند  
مقداری خل خمر و فیه در وی دیند و قدری  
کبریت بروی نشانند که از او و شبانی عظیم  
کرد و مخصوصا از جلیبه دین نمک باشد و در  
نار بک در جای بلندی نهاد **نکته** فیه الفی  
شیشه است که آب در وی بر آتش بجوش آید و  
چنان است که بگوید شیشه دراز کردن و غل خمر

صافی در وی گذارد مقداری از پوره از مرغ محبوق  
منقول در وی دیند که بجوش آید **نکته**  
الحط و این شیشه است که از مکان رفیع بپسند  
سالم بر زمین رسد و نشکند و او چنان است که  
زجاجیه را محو کرد و برش زجاج یا بر جام چنان  
موضعی از او خالی نماند و سر او بشمع محکم کرد  
و بپسند از بلندی که چون بر زمین رسد نشکند  
اما از این خاک نرم باید و حجر و خضات باید و بعضی  
گفته اند شیشه غلیظ معمر باید و حشو همین  
در خوا باید و سخت مرط از فولین بجز به محقق  
کرد فضل **نکته** عجب التامیل و کیفیت اعمال او

نم

قسم بر چهار و سبب چهار فصل مرفوم میگردد  
تمثال النار و این تمثالی را گویند از چوب  
که بر آتش میانش کرد و آتش در آن تصرف نکند  
و نشود و صنعتش چنین است که بیکری از عری هم  
جزوی و شب پانی برابر او پس مرد و ابناء عصا  
عویج و بام را و بقر بر آتش و خل خمر نصف بر آن مزاج  
بریز و بدین آب طلا کن مرچوب که خواهی بهر شکل  
که تراشیده باشی و بگذارد ناخاک شود و ثابا و ثالا  
همین بجای آورد و دیگر از نافه عظیم است و چون  
این تمثال مطلقا و در آتش افکند نشود و مطلقا و اگر  
عمل با حبط کرده باشی چون این تمثال با آتش فرو



عجب نماید. **مثال** مذاب و او مثال است  
 که چون بر خوان وضع کنند مکس گردان نمایند بگوید  
 و عملش چنان است که بکشد کندش قوی را **مثال**  
 باز دو گاه باب دوم را می کند و ماء وصل نماید  
 عین نماید پس دست خود را بر وزن زینت السلام **مثال**  
 و از این خبر صورت شخصی باز ده که مکس کافی بود  
 باشد و چون این مثال سلخته شد بماند از مذاب  
 بری بچند دم و انبساطه برینیم درم و از جو و مثل  
 دو دانگ راسخی کرده باب وصل الفار عجب کند **مثال**  
 بدان تطلب نماید و بگذارد ناخن که در ده گاه  
 که خوان حاضر شود در زمانی با مکافی که مکس **باشد**

این

این مثال را نیز دین خوان بنهد مطلقا بکس کرد  
 خوان نکرد و **مثال** الظهور و الحفا این  
 دو مثال است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود و این  
 ملعوبی بلج است و عملش بر این وجه باشد که **مثال**  
 لباز دانم و بکس یکی از مثال جانوران آب چون  
 بط با صدق و در رطوبتی از آب نکند که یکی فی الحال  
 باب فرورد و یکی بر بالای آب بایستد پس چون  
 ساعتی صبر کند گوید از که در زیر آب است که بیرون  
 بیرون آید و او را که بر روی آب است فرماید که فرو  
 باب فرورد و حکمت در این است که خشو **باشد**  
 که نمک مستحق باشد و خشو دیگری طلب مستحق **نقطه**

اسفنج که خشو بداری اول بعضی رود و خشو  
 داروی ثانی بر بالای آب باشد چون داروی  
 اول که لخته کرد و مثال بالا آید و چون داروی  
 ثانی بعضی شغل پیدا کند بفرود **نکته** کلی که در  
 عمل انضمام کندان است که این و او بار مثال این مستحق  
 میباشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا **باشد**  
 بهر دو دارد و از ضرورت است و چند مرتبه که **نقطه**  
 کند بدست می آید **مثال** الاقار و الاطفا  
 این نیز دو مثال است که چون چراغی بر آفرینده شود  
 پیش یکی از این هر دو برند و نور او نماید و چون نزدیک  
 آید دیگری رسانند باز روشن شود و عملش

بماند است

چنان است که در مرغ لباز بهر شکل که خواهد  
 از کل با سنگ یا چوب یا فلزات و بر دو موضع ترکیب  
 کند که غریب بکدیگر باشد و چراغی بهر فنل و غن  
 که خواهد بر فروزد و چوبش یکی از او و صورت برد  
 نپره شود و چون نزدیک دیگری بر در روشن کرد و **حکمت**  
 این است که در منقار مرغی معذاری از پندار و **نقطه**  
 باید کرد و از منقاری دیگری و قدری از کبریا **نقطه**  
 چراغ در اول منطفی و از ثانی مشعل کرد و فعل  
 دیگر است که در دین مرغی که بر تن عرق مسخوف  
 مزوج بدین البان باید نهاد و در دین او دیگری  
 قدری از کافور و جلی و مواعلم **صل** **نقطه** عجب این **نقطه**

و زهر مایعوبات و پنج نوع هر یکی در وصال بر کرده  
 میشود **س** فدیج المعب و او فدیج است که نمائند  
 باد و سمک دوری نکند و ایشان در آن فدیج بازی  
 و فرو میزنند و بر میبند و گاهی بیکدیگر میخیزند  
 و چون از هم جدا میکنند باز بازی در می آورند و بیکدیگر  
 منظم میگردند بطریق ایشانست که خل ایض که بیض  
 آب باشد در فدیجی در وزن شکل و در غایب باد و  
 باد و وزق که از فدیج مرغ بنازند در غایت تنگی  
 و نازک و هر یکی بر یک طرف فدیج نهاد که ایشان بازی  
 گان طالع و نازل میشوند و بهم رسیده بعد از تفصل  
 باز بهم منظم میگردند و این غنایب عجیب نماید جز

نکیر

گویند که این عمل در باب تماثل لایق تر بود و مالف  
 در معالجات آوده **س** فدیج المخلو و این  
 دو فدیج بر آبست که یکی را در دیکری در زنند که بکفر  
 زبانه نیاید و این نیز فریب است و عملش بدین منوال  
 باشد که یک فدیج بر باشد از شبنم و دیکری از آب  
 خالی و صافی پس وقتی که آب مرتفع گردد و حرارت  
 در میان بداید آید اندک و اگر اول مذکور شد در  
 آفتاب بپزند و اندک اندک از فدیج دویم در این  
 میزنند که چه آب اول مرتفع و آب دویم بجای می  
 میشتند تا از یک فدیج و صفت آب دیکری پیدا میشود  
 و فریب نماید **س** فدیج الفضل و این خلعت

که در وی خرابی آمیخته نباشد و خواهد که میان حال  
 و حرام تفصل کند و نزدیک اهل ذمه و زکاتی باشد  
 که بر این نوع عمل حاضر اند می نمایند و شرطهای می بینند  
 و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که قبل از آن  
 طحلب داشته باشد پس فدیج مزوج را بر یک طرف  
 نهاد که بلندی داشته باشد و فدیج خالی در پشت  
 آن نهاد و این قبل از آب و ساخته بکسر براند  
 مزوج افکند و یکی بر فدیج فارغ که آب بدین فدیج  
 و آن چیزی دیگر عمد آن فدیج که بوده فرو کرد **س**  
 فدیج الجمد و آن خلعت است که آب فی الحال بپزند و در آن  
 چنان است که بکسر دزعر و در آن را از فضا آید

دراز

و نوات آن پال کرد اند و در صر باخورد دارد پس  
 چون خواهد که این عمل نماید فدیج آب فراطیب نماید  
 و از این دارو بسبب دسقی قدری در وی ریخته  
 و یک ساعت سرپوشیده بگذارد که بپزد شود **س**  
**س** فدیج الدم و این خلعت که آب صافی را در دم  
 بر یک خون شود و عملش آنست که فدیج آب کنند  
 که بر از آب صافی باشد بپزند و در آن حال باید  
 که عزایر بخوانند و بر آب بپزند و در آن حال باید  
 که چیزی از حبوب شطرح هندی در دهان داشته  
 نباشد و نوعی سازد که از آب دهن او ملحق شود که  
 در حال تمام آن آب خون صافی شود **س** فدیج عجا

بیض و اعمال بسیار است و از این جمله سه نوع  
 مذکور میگردد و در سه وصل **صل اول** بیضه الغنیه  
 این عمل حیانت که بیضه بزرگ را در شیشه کند  
 که سران تنگ باشد و ندیش است که بیکر بیضه  
 در وقتی که از مرغ جدا شود فی الحالت در خلخمر که  
 نشاد و دان حل کرده باشند و افکند و بگذارد  
 تا وقتی که نرم گردد بیکر بیکت ازادر شیشه نشاند  
 و بعد از آن آب فلاح بر سر او بزند که حال اول باقی  
 آید و محل تجب باشد **صل دوم** بیضه الطهران و  
 که طهران کند و هوا بر او و صفش حیانت است  
 که بتاند بیضه طهری که بر سوراخ کرده هر چه در وی

نخن

مضیق نماید و خشک سازد و از ندی بر سارخه  
 سوراخ او را حکم کند و در مکان گرم بنهد که  
 فی الحال از پیش حضار مهمل ارتفاع نموده بجانب مع  
 پر و روی بعین آفتاب دارد و اگر این بیضه را در حمام  
 بنهد و شعاع آفتاب که از تابان بر زمین افتاده  
 باشد مهمل کند و هوا خواهد که روزنه حمام بیرون  
 رود و عجب نماید **صل سیم** بیضه التار که در آتش  
 افکند و نسوزد و اصل اش بیضه مدبر است بیکت  
 و ندی بر دوات طبع است مراد تا وقتی که اسهال  
 عظیم باند و گفته اند اگر اخراج کند مابین بیضه را تمام  
 و سوراخ را بچهره محکم کند و خشک نموده در آتش

افکند و نسوزد در عجب این مقدار و این  
 باشد که مردم را بهوش کند و خواب کند بر وجه  
 معهود و او در نوع باشد یکی با کل و شرب **صل چهارم**  
 بیوپیدن و بخورد و خان و مرغی در وصلی  
**صل پنجم** از این بیضه با کل و شرب فافع شود بیکر  
 افون مصر و فریون وجه سوسن اجزا بر آبی  
 مر پک را بعد از آنکه بیدار شود و کوفته بیضه با یکدیگر  
 بپایزد و بر طعمی که خواهد بپاشد مر که از انعام  
 بخورد و حال خواب شود **صل ششم** که بیکر در سیاه  
 و بیاض و در آب کز بره اخضر پس در سر کینش و فن  
 کند نه شبانه روز تا خاصیت او بر بعضی ظاهر

کرو

گردد و مانند آبی شود پس بیکر از خشنش میند  
 یا پس مقدار که خواهد و کوفته بیضه بد بر آب  
 که به بر ز صوف مصفا کرده باشند عین شود و  
 سازد و خشک کند مرغی از او فرج بخورد فی الحال  
 بیفتد و خواب رود و از یکی که خبر بیکر کرده بود  
 استماع افتاد که دو دانک از این دو کافیه حصول  
 مطالب بود **صل هفتم** که بیوی او بی موئی است  
 دهد بیکر از بیرو و دو دم و از افون بر آبی  
 بگوید و روزی چایه کرده آب برایشان بپزد و چایه  
 چهار انگشت فوق ایشان باشد و یک مضمه در زیر  
 سر کین بزدن کند و چون خواهد که کسی را در خواب



کند از این آب در ظرفی نجاشی ریزد و پنج روز  
در آفتاب بگذارد و بعد از آنکه نزدیک دماغ آنکس  
آرد و بصورت آنکه شربت بدان مبد بدچنان سازد  
که بوی او بنام آنکس رسد فی الحال بدانکه از آن شربت  
نباشد بیهوش کرد و عامل باید که سوراخ بینی خود را  
بروغن بادام آلوده و به پیله خوشبوی بسته و حق  
بایستی که این عمل را با آب نمومات آورد **نقد** افون  
و سوسن و پوست خنخاش از هر یکی جزوی بگوید  
پزد و باب درخت سفید را با و پزد که او را ضعف  
کوبند عجز کند و خشک کرد اندچنان چیزی باشد  
که دانه ای از این برافکند که بپزد بیست کس که کفایت

افون

افکند هر بیست نفر در خواب کند **نقد** افون  
و پنج سپاه و عاقر فاجا و پوست خنخاش و سم سم این  
از هر یک جزوی بگوید و به پزند و آب صغاف  
عین کند و شربتی از آن بوزن دانه ای باشد بشرط آنکه باقی  
از پزند با غلین او یا میزند و این ده کس را بیهوش کرد  
**نقد** افون شوکران و بذل الحس و افقاع و رد و خنخاش  
از هر یک دو جزوی و در پنج اصر یک و مجموع را یک  
و به پزد و بعد غسل غل آفتاب بیست روز بقیه را باید  
از او مقدار خردی هر که خورد بیهوش شود و افاده  
بدان باشد که با پاها و دستهای او را بشویند و غل خنخاش  
فلفل و خردل و سورف منقول در آن افکند و باشند حد

خصوصه نموده و در بینی او ریزد و **نقد** افون  
و بخور کردن و دخان وقوع پذیرد غالبه منومه  
اصل پنج و اصل بروج و اصل افقاع از هر یک جزوی  
بگوید و اصل زنجبیل و افون از هر یک دو جزوی  
هر را بگوید و به پزد و با یکدیگر در آتش و در آب  
عذک نهاده در ظرف نجاشی شانزده روز در آفتاب  
نهد و هر یک ساعت حرکت دهد بعد از بیست بگوید  
آب انقی کز زانند و بگوید غسل او را و بر هر یک درم  
دانه ای از سنک و قرطی غیر خام و دانه ای از بن لیان  
اضافه نماید و در ظرف آبکینه سرپوشید محافظت کند  
و بوقت حاجت هر که از آن غالبه بیوفی الحال

در خواب

در خواب رود و در **نقد** افون و اصل پنج و افون  
و بذل شفا و نغان از هر یکی جزوی و بگوید کوفتی  
نرم و در شامه معروف کند پس هر که شامه را بگوید  
در وقت و ساعتی بوشش شده بر زمین افند و اگر  
خواهد ترشید کند یعنی غالبه سازد و این بخور باید  
پنج برآمزد و در قوام غالبه آید اندکی از غالبه شویب  
باوی بر آتش و ششم کند هر که بخورد که یکم امان  
نیاید و بیهوش شود و غافه حاصل نکرد الا بشوید  
مره **نقد** افون شامه که در وقت بیهوش کردن اندکی  
عمل و موقوف بر دخان و روغن پنج است و این روغن  
کبرند که روغن کچمد بگردانند و چون این روغن گرفته

دکان و بیکند بمشابه که اندر و غن کان دوده برای  
 سیاهی اختم میکنند پس افون و کافور باوی مخلوط  
 نمایند و شامه سازنده مطلوب حاصل گردد **فصل**  
 بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد بیکدیگر بدین الحق بدو  
 شقایق و بدین سیاه و چند بیدستر و جوز مائل و <sup>فوق</sup>  
 و صمغ النوب و افون خالص صری با عصاره با همین  
 و مجموع آکوفه در حله غاس مسدود از اس بفضین  
 نماید و در سر کین و تا امتزاج نمایند و اکثر بکفته اند  
 چهارده روز و اعلی ۱۲ روز پس بیرون آرد و  
 کند و بوقت بخور باید که دماغ خفیه را بپنبه آلود  
 بروغن کل سرخ مسدود نمایند و بکفالت از این دوا

باشند

با مثقال عود و سر بخور برایش بخور کند که چون  
 بخار بدماغ هر که در مجلس باشد برسد و ساعت  
 بخواب رود **فصل** شمع که دکان او همین کند بکشته  
 سکن مرده معفن و مراده فرس معفن و علم اصغر  
 مسخوف بروغن بنج و کندش و کافور و افون از هر یک  
 جزوی و هر را کوفه با هم بنامیزد و بروغن بنج برایش  
 که با چوب شمع شود و فند بپزد کور یا لایه و بوقت  
 حاجت در هر مجلس که خواهی برافروزد و این شمع را  
 عامل لازم است **فصل** از **فصل** از **فصل** از **فصل** از **فصل** از  
 در اندازد و مل عمر میگرد و **فصل** از **فصل** از **فصل** از **فصل** از  
 اینجا است که آتش در دهن نهند نسوزد و ضرری

بکام و زبان نرسد و عکس خاست که نشاد و علو  
 و خواهر نرم و آب فرو برد پس این نافه و سرخ شده  
 باشد در دهن بود که هیچ نوع خللی نرسد و بنات  
 عجیب نماید و اگر پنج سوسن در دهن بکشد همان نوع  
 که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید و گفته اند  
 آمیج نیز همین عمل کند و اگر آب بطلق با کافور غرغره  
 نماید این عمل باستانی و خوب است **فصل** از **فصل** از **فصل** از  
 الابد و اینها از است که بجه آتش در دهن است که در دهن  
 نسوزد بیکدیگر و در پنج سرخ و شب بهی و می نماید پس  
 بشاند مراده کا و و مقداری از عصاره سی العالم  
 و مسخوف را بدین دو مل کور کند و هر دو کف است

یا لایه در جبهه آتش در دهن است که در دهن نسوزد و  
 بکشد علم و سر و زاج ایض و هر دو را کوفه و بنج  
 بزین ایض بنامیزد و بدین یا لایه مطلوب حاصل شود  
**فصل** از **فصل** از **فصل** از **فصل** از **فصل** از  
 زند و انجامه بنام بماند و نسوزد و صفش چنان است  
 که بیکدیگر در باو پوست نخرع از هر یکی جزوی و نرم  
 و باخل غرق حق می نماید و چند نوبت نشسته کند  
 و خشک ساخته در صره نگاه دارد و چون خواهد  
 که عمل کند از این شراب مذکور برجامه باشد و از این  
 دوا بر روی افشاند که فی الحال آتش زبانزد اندام است  
 ضرر برجامه و صاحبش نرسد و چون خواهد که بکشد

د بد آب سرد بروی د پزد کفی الحال منظم کرد  
و حرارتش ساکن شود **ملعوب** **انگشت**  
و این چنان است که دستها در میان آتش نهاده و بر  
و بالا کند و هر نوع که خواهد در آن تصرف نماید  
و طریقت آتش که بکبره افون و کتبرای سفید و شب  
همی و نیک طعام مکلسی و پوست تخم و زیتون و بیه  
و بایکد بکر مزوج سازد بطریق حکمت و تمام در  
نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و میان انگشتان  
خوب احتیاط نماید و اگر سه نوبت مرینه بیدار  
این ملطخ بجای آورد غایت کار باشد و هر چه خواهد  
بدستهای خود بانش تواند کرد و هر چیز که بدین

دوایا لایم

دوایا لایم مطلقا بانش ننورده و خواه آتش در  
زند و خواه او را در آتش افکند و کشته اند اگر  
کل سرخ و زاج سفید و خطمی نیک بایند باخل  
خمر و تخنی آب کافور یا او بیامیزد بر هر عضوی که  
بمالد در آتش ننورده **ملعوب** **انگشت**  
و او چنان باشد که از انگشتان بر فروزد چنانچه  
مجلس روشن باشد و انگشتان او ننورده و عیالش  
برافروخته است که از پوست ذلقین مانند بیه  
ترتیب کند و هر پنج انگشت را بدان به پویشد  
و یک انگشت نهی نباید و دوسه و چهار هر کدام  
خواهد از هر دست که خواهد و اصابع نیز میتوان

و او را در روغن پوست ارنج فرو برد و کبریت  
بروی افشاند و آتش در روی زند که چون شمع بر آید  
و اصابع را ضرری نرسد **ملعوب** **انگشت** اگر آب طلق و کافور  
بایکد بکر بیامیزد و اصابع را بدان بپاشد همین عمل  
کند **ملعوب** **انگشت** که بوز کالی بپاشد باخل خادق آنکه  
فداری کافور و کف در پاهایان بیامیزد و روغن فقط  
الوده بر انگشت مالید و چراغ افروزد عجب نماید **انگشت**  
**ملعوب** **انگشت** بخور و او دو نوع است **انگشت** **انگشت**  
که جزات بر روی جامه نهد و بخور کند و جامه مطلقا  
ننورده و ضرری بوی نرسد بپاشد آینه در غایت  
صفا و طلق محلول بر جامه انداید و او جامه سرین

لایم

مرات نهد و وی را در زچید و آتش بر بالای وی  
و بخور بر آتش مانند که هیچ ضرر نرسد و هر چه خواهد  
که باشد هر **انگشت** که دارد **ملعوب** **انگشت** بخور بر کف و او  
که آتش بر کف دست خود نهد و در مجلس بخور ننورده  
و هر حضار از این صورت متعجب مانند و عیالش  
که بکبره طلق محلول و مقداری از خطمی سفید و بایکد  
عجین کند پس بپاشد کتبرای سفید و زیتون سفید و بایکد  
مد کوبد بر آمیزد تا هر یک بشوند و نگاه دست خود را  
بدان طلا کند و بگذارد ناخست شود و دیگر باره  
مد کوبد بکر بروی انداید تا سه مرینه پس از آن  
جزات آتش بر کف دست نهد و عود و عنبر و هر چه



خواهد بخورد کند که دستش را ز روی نرسد **نور**  
 ملعوب الاقدام و اینچنان باشد که قدم بر آتش نهد  
 و عیش بر این نوع است که بگرد ششم مصعد عرب <sup>و دست</sup>  
 و پای خود را بدان پیاپی سه نوبت پس پای و آتش  
 نهد و هر دو پا بدو دست بر می دارد و آن سرخ  
 شد و آتش بدست بر می دارد و اگر از میان دو که  
 دو کف دست و پامالیده برای بخور بر پامالیده تا <sup>کعبه</sup>  
 و در دست ناپا از ندهن عمل تواند کرد و بعضی  
 گفته اند که اگر صغ عرب در کف پای و قدم بر آتش نهد  
 کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار تطلبه است  
 و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند اگر داخل

بروز

به خون صفح یا از پد همین عمل کند و اگر دست بر آن  
 آلوده سازد و در آتش بر دضرر رسد و نهد پیاپی  
 پیاپی چند آتش کند بخور ناپا **نور** ملعوب  
 الاقدام و این عمل است که بدان در نور آتش روند و نام  
 بر وزن آید و عیش آنست که بگرد خطمی سفید و عیش کند  
 او را بعد از سختی بنکوبه بیاض البیض و تمام بدن را بد  
 پیاپی انداخته بسا اند طلق محلول و این همان زینق البیض  
 و عیش بناخته بر بدن مالد و اگر در وسطا مکرر سازد  
 عمل کاملتر بود و بعد از تطلبه بدن بدنه بر نور آید  
 و زمانی که همان آتش باشد اندک بیرون آید که صغ  
 با و نرسد و اگر خواهد که همه اعضا بر مندر آید

بدان دو مالمخ سازد که در بخور جامه گفته شد  
 و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلبه مانع او  
<sup>نشد</sup> ملعوب المندبل و اینچنان است که مندر یابد  
 افکند و آتش در آن نکند و بکنار او بنزد و این عمل  
 نیز غریب است بگرد کافور و سحر کند آب کبره و <sup>نور</sup>  
 و مندر پل بدن با از پد و بعد از حضاف و آتش افکند  
 که مطلقا نرسد و <sup>نور</sup> بسا نازنج ناز و بر مندر پل  
 فشار ندهد و نغوی چنانچه <sup>نور</sup> او را و او فرو رود  
 که فی الحال آتش روی بگرد و منور دنا و آب  
 تمام بسوزد آتش خاموش شود و مندر پل سالم بماند <sup>و استماع</sup>  
 افتاد که چون حرقه برف شراب آلوده سازند و نزد

بروز

برند هر عمل کند و دست گردان پیاپی آتش در او  
 بگرد چون رطوبت تمام شود آتش نیز خاموش شود  
 و این نوع خواص اشباحی نیست **نور** که چون غرقه  
 بزینق سفید و شب مطی سازند و فوی که باب الملمخ و <sup>نور</sup>  
 عیش کرده باشند و در آتش بنور و گفته اند که <sup>نور</sup>  
 ناسته به شب و نخی کافور یا از پد بعد از خشک <sup>نور</sup>  
 در آتش بنور و **نور** ملعوب الفی و این <sup>نور</sup>  
 که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن  
 آب جوشان زند و دستش منفر نشود و عیش <sup>نور</sup>  
 که بگرد و در غرافه خور و در یکی با ظرف مس کند  
 حرارت بار ماکرم نهد و جزوی از بونی مستور

و بزرد که فلان شد بد روی پدید آید که چرخ  
 نباید و فی الحقیقت این عمل از ملاعب است نه ملا  
 آتش و مؤلف کتاب بر این وجه آورده که در این محل  
 ذکر کرده و مترجم را از نفع ناگزیر است **و این**  
 ملعوب چنان است که دست دروغن جوشان زند  
 نوزد و گفته اند که سیر ساده بگوید آب و  
 در دست بماند و دروغن جوشان بوند نوز  
 و مضرت بوی زند و این طرا را تکرار باید مرشد  
 مرشد بگوید **بیکر** و بگوید و مفدا  
 و روغن زیت بر او زرد بر وجهی که عصاره را  
 پیوسته و در یکی کرده بر آتش نهد و جوشا

جوشان

جوشانیدن سخت و در عین جوشش دست دران  
 دیک کند که او آب جوشان سرد بود و دست او را  
 مضرت نرساند **و این** ملعوب **و این**  
 آورده است که اگر قطعه حدید را بر روغن بلیان  
 ملایم کند و آتش در روی زند مثل عمل کرد و  
 روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از این  
 بصورت شمع چیزی ساخته باشند و مظنه است که  
 و شمیر و کز و نهر و هر چه از آهن سازند همین عمل  
 کرد **و فصل** **و این** ملعوب **و این** نوع از و در  
 وصل مذکور میگرد **و این** **و این** **و این**  
 بارده گویند و آن آب است که بر صفاست که در

بسوزد و عملش چنان است که بکبر و مرفش باشد  
 در غایت صفا و لون و او را بر مثال عدس سازد و  
 آنگونه بسط کند و شبی بر بالای بام سر کشاده نهد  
 و بامداد در بر نه خضر کند که مطین بطن حکم  
 باشد و بر دیکانی ترکیب کند و بفرغ و انبوی  
 بکشد و نکته کلی در این نطفه است که در **و این**  
 خاص و نیز کند یعنی سبک کند و در اسفل بر نه  
 باشد و الا هیچ وجه مقرر نشود و اول که افطار  
 او پدید آید بای سبک بر آب زرد پس آب سفید  
 جمیع آنها را بیکدیگر انضمام دهد و **و این**  
 خضر امشد و اگر آس و سر کین دفن کند و هر سه

عمره

جیره پدید آید هر کس نماید بعد از آن بیرون آرد و در  
 جلی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و  
 که او آب بدست و حبسد نرسد پس از آن بر هر  
 که قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست و  
 و بر چوب نیز همین عمل کند **و این** **و این** **و این**  
 باشد که بی آتش جوش آید و عملش چنان است که بکبر  
 پوست تخم شش مرغ و بگوید بگویند آب در دیک  
 کند و بر دیکانی نهد و از آن حقوق قدری دروغ  
 و بز آب با آتش آید و بعضی دیک را بر سرخ و برف  
 نهد و این عمل کند و جوش آب بر بالای برف و  
 نماید **و این** بکبر دخل سفید که مانند آب بود و در

کند و بر روی برف نهد باز من بابا الای هیچ بار روی  
 چوبی یا پر جامه که خواهد و مقداری بوده از غنی تر  
 کرده در روی بزد غلبانی شد بدندان پدید آید  
 و فلپانی قوی از او مشاهده شود و موجب تحریک  
 باشد **در کوزه پر آب** کند و قدری در پنج سحری  
 در وی آنگند و چند بار خفصه کند که فی الحال آب  
 آید و فلپانی قوی او مشاهده شود **در مائه المعلق**  
 اگر خواهد که آب معلوم باشد یعنی بی آنکه ظرفی در آن  
 داشته باشد باید که بکبر قدری عمره التمس که  
 و نازه باشد بکند و در کوزه نو کند و خرچک  
 ناهم از داخل کوزه لحاظ کند و چون سرد گردد

در وی

در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب حلقی را  
 و عجب نماید و اگر آن ظرف را از آب بیاورد برشته  
 محکم و رسته در گردن ظرف بر وجهی بندد که  
 اگر ظرف شکسته گردد و موضعی که رسته بدست  
 نشکند و درست بماند تا چون ظرف شکسته شود  
 و او آب بدان رسته معلوم اندا عجب نماید **در**  
**در مائه التمس** و این عمل است که آب صاف را بر یک  
 بر آرد و عملش چنان است که بکبرند طحال جانوری را  
 کوبند بهر است و از آن هر جوانی شاید و از آبکارد  
 متشج سازد و در غایت رفت و قدری بورق بر وی  
 بپاشد چنانچه بهر اجزای او برسد و گفته اند که خون

سپاه و شان بهتر باشد و تحق او بهر بخواهد  
 و سپاه خوشکند و خورد بسیار بدست و جو  
 خواهد که عمل نماید مقداری از او چنانکه گوی سبب  
 در ظرف آب آنگند و سرش بر پوشد و چنان نماید که  
 عزیمت بخواند پس از زمانی که سر ظرف بر دارد و خور  
 شده باشد **در مائه التمس** اگر حی از صوب مشطرح بند  
 بکبر و در دمان مقدور فای آب بلب برسانند  
 حب را در وی آنگند و بجانند و سر بر پوشد اندک  
 زمانی را بر یک خون بر آید و اگر عبادی طحال با و ما  
 باشد بهتر سبب بدو گفته اند اگر بستم مستحق و آنگند  
 فرد شود **در مائه التمس** ما جامد و انچنانست که آ

مانند

مانند هیچ نماید و طر پواش آنت که آب را شکر کم  
 کند و سرش هم مایه نازه نرم بگوید و بنوعی در وی  
 آنگند که کس نبیند فی الحال هیچ بپوشد و در  
 در عجب مکتاب و این فصل بر مشطرح  
 کتاب البیض و انچنانست که بر مشطرح البیض  
 مسلوب خط نوشته بد بد آید بهیچ نوع از او زاله  
 نتوان کرد و عملش بر این ند است که بکبر و بیض  
 و اگر طری باشد بهر و ذاک مندی حل کند و بدو  
 نوید هر چه خواهد با آفتاب خشک کند  
 و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد و بهر  
 و چون این بیض بچشمه گردد پوست از وی باز کند



نوشته بر سفینه وی باشد در غایت درستی که  
 به بعضی ظاهر نگردد و **در کتاب الفقه** و ان  
 مکتوب است که بروق سرخ نویسد چنان نماید  
 که بر فرفه علول نوشته اند و وضعش چنان است که  
 بگرد سپاه و او را بیشتر مکتوب سازد و سبانی  
 بیرون بردن او فنی که چو خاک سفید گردد پس آب  
 سق تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از خوش  
 شدن بجز جزیع هر روز که از کایت و روافقه  
 فرقی نشود در درخت شده کی و مقلای برای **در کتاب**  
 کاتبان آثار و ان مکتوب است که برو کاتبی ظاهر نماید  
 چو بنزد آتش بر بند ظاهر شود بر یکی و عملش

که بنزد

که بنویسد بر کاغذی بنفشه و این حکم هر چه خواهد  
 بعد از خشک شدن مطلقا ظاهر شود اما چون  
 آتش نزدیک بر بند بر او خطی سپاه بدیدار و اگر  
 کایت بماء الیقین باشد سر بدیدار کرد که با این **باشد**  
 خط زرد بدیدار شود و اگر روغن ماهی را سه روز  
 در آفتاب بپزد و از او بنویسد و چو آتش بر بند زد  
 بدیدار آید و چو آفتاب نهد خط سپاه جویدار گردد  
 و اگر خردل و خرمایا بکوبند و در آب آغازند سه شب  
 و روز پس بدو آب بر کاغذ چیزی بنویسد و بگذارد  
 تا خشک گردد و پیچ نماید و چو آتش نزدیک رسد  
 خطی سرخ بدیدار شود و اگر آب نارنج بر کاغذ بنویسد

و بعد از خشک شدن آتش دارند هم نوشته سرخ  
 بدیدار **در کتاب** و این کایت که نوشته  
 او در آب ظاهر گردد و بنویسد آب صافی بروق  
 و چون خشک گردد و پیچ کایت مری نشود اما چون  
 در آبی افکند که عقیقه در اجوشانیده باشند کاتبی  
 موبد گردد و اگر کایت به شب همان باشد مزوج  
 اجرم فطر چون خشک گردد و پیچ کایت مری نشود  
 چون در آبی صافی افکند کایت سفید ظاهر شود  
 و انجمد آنچه کاتب آتش کایت که زایل  
 و ماز و بروق زرد ماند و چون آب دهان بر آن  
 و رو خطی بنویسد او نوشته سبز بدیدار **باشد**

که در

که اگر شیر و نوره بنویسد چون در آب افکند نوشته  
 ظاهر تر گردد و **در کتاب** و کاتبی که  
 شب توان خواندند بر روز و عملش چنان است که خون  
 کبوتر با سباهی پامین و بدن کاتبی کند که در روز توان  
 و شب روشن توان دید و توان خواند و کهنه اند  
 اگر مراره پلنگ و مراره سگ سپاه و مراره با زبان  
 مخلوط کند و بپلم غلط چیزی بنویسد در روز  
 آشکارا نباشد و در شب نماید و کوپا بر علول  
 نوشته اند و بعضی بجای پلنگ **باشد**  
 کاتبی شعر و از چنان است که موی آدمی بر عضو  
 بروید بر وجهی که توان خواند و این بقایب غریب

بکمر مکن سپاه و دین صفار البیض و فتور و وف  
الحصل بشرطی که در و روغن زیت جوشیده شده باشد  
و بدن را و کاتب کند هر چه خوابد بر هر عضوی  
از جسد که خواهد موضع کاتب موی برو بدن خواب  
که توان خواند **صفت کاتب** وجه الماء و این کاتب است  
که بروی آب پاشاده توان کرد و اگر از فوقه بفعل  
غریب چیزی باشد بکشد بوزن او را بپاشد یا بپزند و  
زیت صفت نماید و از این عمل معمول بروی آب  
کاتب کند نوشته بد بد آید **صفت کاتب** آن کس که  
و این کاتب است که بر سنگ نویسد و نوشته ظاهر  
کرد و این عمل نیز غریب است بیار و سنگی که خواهد

و اگر

و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بنی مایل بود عمل کامل باشد  
و از آب آنش گرم کند و بشمع مصفا بنویسد بروی  
هر چه خواهد و سه شب از وز در حال ذوق کند پس  
از این بیرون آورد که مقصد حاصل بود **صفت کاتب**  
الحال سه مصل **او** کحل الحفصات شکم که به مذکور  
کند و شش او بیرون آورده خشک سازد پس  
بکشد و سه مرغ سفید که مطلقا رنگی دیگر نداشته باشد  
و خشک کرده هر دو را بکوبد و بدان کمال نماید و  
حقق باشد از مردم او بیند و اگر خواهد که این عمل باطل  
دیده و اثرش را بنویسد **صفت کاتب** کحل آفر آید بکشد  
خون بد بد و هر که سبب خشک سازد و نرم بساید

و بدان سر مه بکشد هر نوشته که باشد در شب بچرخ  
بخواند **صفت کاتب** کحل آفر چشم راست که خشک کند  
و بساید چون سر مه که از آن سر مه چشم کشد  
در خواب نرود نذر سفر و نذر حضرت نه سواره و نذر  
اصل ثانی در رجل و رکوک و صفتون این اصل در جلد  
مبین میگرد **فصل اول** در چهل و او چاره سازی باشد  
و پیدا کردن چیزهای چهل و انواع بسیار است و از جمله  
در چهار و صل آورده **صفت کاتب** اگر کاسه و در از آب  
شش نکتد گفته میشود **صفت کاتب** اگر کاسه و در از آب  
که آب را در بوی مثل کاتب کند و عاقلش بر این وجه است  
که بکشد و ورق بقیض و نرم نرم کوفه بچرخ و سبب بیرون

داور

و او را آب کل سرخ ناز و الخ خوشبوی که خجام  
و مسک لیبی در و حل کرده باشند شنبه کند که ناوی  
که مانند عین شود و انکا محبوب سازد و زیت بپزد  
نخودی و چون فاعل آید عین از آن در غل  
نقد نازل گردد و آبش و بر دهنش آب بدین رسانند  
و لعاب مذکور روی ریزد تا همه اجزای برسد  
بجز و بوی مثل کلاب خوشبوی باشد و فایده دیگر در  
اگر بگوید که به الیچه خورده باشد چون جگر از این  
آب بنوشد از دهن او بوی زاید را چطیب است شما  
دود نکتد **صفت کاتب** اگر کاسه و در از آب  
اعتدال او بچرخد است **صفت کاتب** اگر کاسه و در از آب

یکی آنکه درین غسل سازد و فرماید آنکه از اول غسل  
پیدا کند و ثانی بد و چیز میشود صبح عربی و سحر  
سفید و لطافت عمل و کار است **اما اول بر آنچه**  
باید کرد که بگرد آب نکند و بروی ریزد و از آن معلوم  
مشهور و بچو شاند علی حد دل پس گرم صاف کند  
و مقداری شکر کا و با جوی به سفید نهم آید و روی  
ریزد و ناو فنی که بچو شیدن صاف شود پس منور  
کن با او مشت یک وزن از او شیری که با شمع  
باشند و اگر نباید پنج جزو از صافی و یک جزو از زوم  
جد با طری و غیره میزد و کور ماه الحرقه بپاشند  
تا فایز گردد و هر چند غسل بیشتر باشد فایز تر گردد

و اصل

و اصل در این عمل صاف کردن آب مذکور است و چون  
مغلول بقوام آید و سرد گردد و از آیدست بر هم  
میزند و ناو فنی که غلیظ گردد آنگاه بکار برد و فنی  
که اگر یکبار طل دین احمد صاف چند بگیرد و دور طل از  
جیب معصری بروی افکند و با نش فحم بچو شاند و  
از سه صد مصفا یکبار طل اضافه کند مطلوب حاصل گردد  
**اما** اکبر الذین و از غلیظ که آب به کوفته  
روغن کوفته سازند و بار و غن کا و این عمل مفید  
و عجب است جوهر مذکور بگیرد و بگوید کوفتی نیکو  
تلخوب نرم شود بعد از آن بکند و بر وجهی که از حد  
اعتدال تجاوز نکند و ننوزد و آنکه مقداری آب

اضافه کند و جمعی از حکما مقر که چهار بل جوهر  
آب خالی باید و چون آب بر روی ریزند بکفت دست  
بباید مالید و بکج و از او چهار بل روغن کد  
بر باید افزود و در شکر کوفته بچو شاند  
و اگر شکر تمام بچو شد بپاشد و اگر چیزی بماند بپاشد  
و اگر سخت بود بگیرد و اگر روغن کا و خوابد  
اضافه کند و جوشن بد چنانچه مذکور شد با بقوام  
آید و اگر بسیار ملاط باشد چیزی دیگر از جوهر  
اضافه کند و بچو شاند تا بفرار باز آید **اما** اکبر  
الحجر و این خمیر مایه است که از آنکه او سیاهی بسیار  
که اهل کتاب پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر

شخصی

شخصی خواهد که در روزی ده من و زیاده تواند  
که بسیار و غلیظ چنان است که بگیرد و زنجیر **فنی**  
و در آب کند از وی آب سرخ بیرون آید و در یک  
در نه همان آب را صاف کنند و آب بسیار بپاشد  
تا غلیظ آید و خوبتر است که بقوام غسل نزدیک باشد  
پس مقداری از او در ظرفی کتند و مقداری نگاه  
دارند و عقیق نیم کوفته را بر روی ریزند و **اما** از آن  
بسیار میل کند پس بخوبی نماید که سرخی مایل است از آب  
مذکور که نگاه داشته بر او ریزد و اگر بگوید **مسک**  
از وی نیم کوفته بدان اضافه کنند و ناو فنی که بسیار  
بجوب دخواه کرد پس با آید و بکار برد و آنچه



از پخت در نه ماندن باشد و بکوب آب در روزی  
 و باز همان عمل بجای آورند و اگر غلیظ و سبب باشد  
 با اولین صافه کند و نویی دیگر نیز عمل توان کرد  
 با اول صافه نشاید که اول اعلی است و این روش  
 نکرار است که عصار اول بکوب باشد و لای در نه او  
 بماند و چون آب صاف از وی دو کندانند و بپزند که  
 در لای او صیغ هست نکرار عمل کند و الا فلا که  
 اکبر الخلیل و این عمل است که بدان آب خالی را سر که خوش  
 مزه می شود و گوشت و این نزد حکمای هند از افعال  
 مشهور است و در ملک زهریاد اکثر مردم این عمل را  
 دارند و سر که بدست می آید و بکار می برند و عسل است

که بکوبند آن را با سفیدی حبیب و جزو و از وی  
 غل جزوی و صغی کند اول را و مصول سازند با آن  
 و بویست دیگر بکوبند گوشت بکوب پس قدری از سفید  
 بکوبند مطین و دوی مد فوف را دوی دینند  
 و در ربع و امثال مرد و بوزن آب صاف شهرین در  
 او افکنند و سر که بکوبند و بپزند و بپزند  
 و صل کنند و بر نوری مد و در که مخصوص بجهت این عمل  
 ساخته باشند و صغ نمایند و صفت شبان و در و در  
 باشد خال انکشت بجهت و تغلب و تغصن کنند بجهت  
 آتش و غیره و حرارت منقطع نکند و پس از آن  
 و سر که در غایت روشنی بردارند و عوض آب صاف

بریزند و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر  
 باز اخذ سر که کند و آب صاف باز بریزند و این را  
 که بسیار وقت این صورت از وی بصول پیوند  
 و از اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روز  
 این عمل از آن حاصل میشود و بعد از یکسال هر روز  
 چندید باید کرد و در عین و از او سر که  
 نوشته میشود و در بعضی الخلیل و این عمل است  
 بسیار نفع چه در موضعی که غل عمل نباشد و خوا  
 که پیدا آید و بسیار بود بدین عمل بصول او توان کرد  
 و بعضی هم که بگوید در دین صرافت و در حیات  
 نیز این عمل بجای می آورند و زنبور بسیار حاصل می آید

و حصول او بر این نوع است که عمل کا و ماده که مو ماه  
 بر او گذشته باشد و بی عیب باشد و آن را از هر عمل  
 و بکوب و در جی کند و بکند و تا تمام خون از اعضای او  
 برود و چون خون باز آید چشم و گوش و دهان  
 و خنجر و جمیع سوزانها و منفذها او را بد و زنده  
 محکم با پخت که از گان بافته باشند و جمیع مواضع در  
 برفت و وی تازه طرا کنند تا ماه و طایفی بیرون نرود  
 و بدرون نیز در نباید پس چوب دشتی بکوبند و بر  
 میزند مریه بعد از مریه دیگر تا جمیع استخوانهای او  
 در نه و زنده گردد و باید که هیچ وجه پوسش او سورا  
 نشود و پاره نکند که نقصان بعلازه باید پس او من

مروض واد و موضی مضبوط بگذارد که بعد از این  
روز نام وی بخل گردد پس با نیکبرد و بدستور که  
مضروب است بسوبه بپزد کنند و بنوازند چنان  
نعمین نماید که غسل در غایت زیبایی از ایشان حاصل  
**نکته** ثانی نعمین العنبر به بعضی اوقات بروض  
عطر به احتیاج میافند جهت معالجه بعضی علایق  
جرب الماشه و غیر آن و بدست آوردن عصاره بنفشه را  
حکام در غصبل ایشان چاره بدست آورده اند و  
آتش که بیکر باد و روح و در میان دو ورق عصاره  
نهد و بگذارد و بعد از سه هفته بیکر در عصاره  
زرد شده باشد و از پیش ایشان حذر باید کرد که

بیکر

بکفر

بکزند اغلب آنست که ببرد **نکته** اول بیکرند آجر آب  
نرسیده و بر روی خاک نرم نهند و آب بروی ریزند  
مکوانند که زمانی را که بردارند از عصاره و عطار  
کوچک بیند بپدا شده ضرر و زیان ایشان بر عصاره  
عمل میافزاید **نکته** ثالثه نعمین الحیات آنقدر  
از عناکب که تواند بدست آورد و از این آنقدر  
که آنها در وی پوشیده نماندند شد پس چهار هفته  
این مذکور را در ظرف زجاجی در سر کین نعمین کند  
بشرایط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ گردند  
کشنده متولد شوند و از ایشان نیز حذر لازم است  
و اگر بجای عناکب جانوری باشد که او را زار طرا کنند

گویند حیات بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
در همدست و این نیز از اعمال نافه و مفید است و چهار  
نکته در این باب نوشته میشود **نکته** اول بیکرند  
بیکر با طفا و دیوک و نعمین کند و اوفی که فصل شود  
هر او پس با شمع مساح بپایزد و بر جبهه خود بمالد  
و چون بشیر برسد خود را بر و میکند و فی الحال او را  
بدست بیکر که شیر را بمال حرکت نماند **نکته** ثانی بیکر  
مساح و این بغایت خفیه است و کسی که این کار تواند کرد  
که خود را بپیه خرد و چون چرب سازد و بپسندد مساح  
که مطلقا فواید آن مساح برود و نا او کس بیکر و بپسندد  
و هر دو چشم او را بپزند **نکته** ثالثه صید السمک

از نمرود

و او بداد و پست که چون در آب افکند همه ماهیان  
بر وی جمع شوند از هر گوشه چنانچه بدست توان گرفت  
بیکر در کعبه الشعل و بگوید و بخون او نب عین  
کند و او را بشکل کوی سازد و در شش در آن  
و در آب او بزد همه ماهیان بر وی جمع گردند **نکته** اول  
بیکر در قوم و سمسم مفسر و بدست النج و رفیق خطا  
و فرط بعضی دار و پست و قشر کند و اجزا را بر هر  
بکوب بایکدیگر تا مخلوط گردد و بپسندد و بپسندد  
سازند و بلطف جل باب فرو گذارد که همه ماهیان  
بر وی جمع شوند و ایشان را بدست صید توان کرد  
**نکته** ثانی بپسندد بپسندد بپسندد بپسندد بپسندد

و او

و در موضعی از نهری که موی باشد در آب بنهد  
 هر ماهیان آنجا جمع آیند و بدست توان گرفت  
 بکره جو شیر و بگوید و به شیم بز که آخته عین کند  
 باد فوف با فالا و دای بدین دو مصلح سازد و در آب  
 افکند ماهیان بسیار بر آن جمع شوند دام در کشد  
 که هر ایشان گرفتار گردد **نکته** چهارم صید طویر  
 بکره مرنگ و علم و هر یک دو جلد بای و با هم پیامبر  
 و از خبر کن هر شهری که از آن خبر بخورد بخود کرد  
 و نتواند بر بد و چون بگیرد و خواهد که بهوش آید  
 بآب سرز بیاید شست **نکته** بکره یکی از جهای  
 غازی و مصلح ساز بکره و زرنج و بذرا النجم مرغ

ک

که از او اندر بخورد بر زمین افتد و فوف طهر آن ندانند  
 باشد چنانچه بدست توان گرفت و چون بگیرد و خواهد  
 که بهوش آید زین طبیب در دین وی در **نکته**  
 دانه کدم بنوشاد و رنگ و بذر نوح طح کند در دانه  
 آب و خشک کرده در زمین بپاشد هر مرغ که از او  
 بخورد بهوش گردد و اگر مقداری کو کرد در آب  
 کا جو شاییده و خشک کرده بپاشاند و مرغی که  
 بخورد همین عمل کند **نکته** که مخصوص است بصد  
 کبوتر کبوتر بازان عراق عرب باین جلد کبوتران **نکته**  
 صید میکنند و علش خاز است که ز پر سپاه کوما  
 میگردند و در شراب انوری عنق با غارند **نکته**

و در بعد از خشک کرده بکبوتران آموخته خود  
 میخورانند پس میرانند و چون در پر و آن میبندند  
 دیگر بدیشان میل نمائند هر کبوتر که بوی او شنود  
 و او را بقبایط و انقیاد پیدا بد و پیچ وجه  
 از ایشان جدا نمیرود و هر جامه رود او کبوتران **نکته**  
 میکنند تا جان خود میروند و نزول نمائند او نیز  
 منزل میکنند **نکته** که طلسم الطهورات و اگر چه این  
 علم از طلسمات است نه از علم شعبه اما نافع و مؤلف کرده  
 میشود بکره سلامت را و برود ز خون کوبه سپاه  
 و پیه او و در ظرف پاک در سر کن کاو پنهان کند  
 چهل روز و هر سه روز بنیدل سر کن نماید و دانه

خود

بخورده ببول نر طبیب نماید چنانچه رسم است در این باب  
 جانوری متولد گردد که سر و روی او مثل سر **نکته**  
 کاو باشد و بدن او بشکل ما میماند و این دانه را بلف  
 بونان و فغان گویند چون این دانه چشم بکشد **نکته**  
 کاو بدود بند که بیاشامد بفت روز و هر روز و  
 و فیه و بعد از بفت بکشد خوف زرد و مثل صفره  
 البیض از او بیرون آید و او خون در اکبر بکار رود  
 که اگر قفسه خالص را بپایند و در این دم عومین بنهند  
 دانه بابر بر گردد و اگر کدی سر این دانه را با خود دارد  
 هر که او را پند بشکل دیو پند و از او بهر اسد الله  
 چون این دانه که گفته شد بدست آید و کسی پیشانی



کشتن او را در زیر کاه کند و هر روز بکاو  
بر بالای کاه در پنج چهل روز او را بتولد کند  
که سر او چون سر مرغ بود و چون سر او را قطع کنند  
و در ظرف بندد و در اشپانه مرغی به نهند مرغی  
که بر آن عمل بکند و خودش بر آن اشپانه افکند و بهیچ  
روی پرواز نکند تا او را بگیرند و اگر او را بگیرند بخا  
ملازم باشد و **صلح** چهار نبرخت و این علم شوق بلها  
دارد اما چون در کتاب عبون مذکور و کرده شده  
نبرخ الموده عمل باید کرد و فنی که قرار بر این ثابت است  
متصل بود اگر او سعد زمره باشد اولی باشد و عطا  
متصل بر زمره باشد یکی از سعدود باشد و چون این

کار

کار خواهی که بازی فرا کرد فنی بر مس و غیج کن  
او را با آب معی و بوزن او غسل غل با ناضافه نما  
و دانکی از این دواد چیزی شیرین از اطعمه و اشربه  
بهر که خواهی که طفلانی تو صبر نتوانند کرد و خود را  
فدای تو سازد از غایت محبت **نوع دیگر** بیکه در فلامه  
همه ناخن خود و فنی که قرص متصل باشد بخطارد و او را  
بر سفال آب نرسیده بسوزد و سحوق کن بیکو و بپوش  
بمقداری از منی و قدری شهد مصفا با آن اضافه کرد و بد  
بهر که مطلوب است که از دست تو بفرار کند **نوع دیگر**  
بیکه ورق عافیه را در حار و ورق جند با آن هر یک  
دانکی و بیکوب و بمسل منظم ساخته نطعم به اشرب

کن در شنی از علایق بهر که خواهی که از محبت او **طاف**  
کرد و گفته اند اگر از عیار جزوی و از بروج ضعی  
جزوی مزوج کن بمسل چون در طعام با شراب  
بکسی در عیاد است بقود و منی عظیم پیدا شود  
**نوع دیگر** بیکه کاز بوس جزوی و شوی و جزوی  
و این هر دو را با جزوی عمل باید در ختم کند و از زونا  
بر او هر سه بوزن اضافه نماید و بد آنکس خود را طعمه  
نوش بینما علایق پیدا نماید نبرخ الموده بیکه در زون  
و بروج نار و بن مل کند و بخارج اجنان کسی مال  
بر فحش عین فاد شود تا و فنی که بمسل محکمت **نوع دیگر**  
خواص الاشپانه است که اگر بیکه در صدف بری و در

به نرند نامر شود و اثری از گوشت و فاند نیر او  
آب بروی کسی مالند تا بینا گردد و چون خواهند  
که جال آید باب باد پاره او را بشویند **نوع دیگر** **الشمبل**  
بیکه در عصابه و شکم او را شوق کند و از آرد عدس  
پرمنازند و شمعین نموده بگذارند تا خشک گردد و **نوع دیگر**  
کرده نگامدارند و از آن مسحوق بر جامه هر که پیشا  
بشام شش پیدا آید که علاج او بنامش شود **نوع دیگر**  
**فصل پنجم** در کوی و این بک جلد را گویند که بدن  
جوفی توان کرد و اخذ مالی یا مناعی از آن متصور  
باشد و اضورت را با انواع کرده و از جلدی نوع  
در کوی وصل آوردیم و **صل اول** در جلد ملوایت

و این اعمال اهل زناست و عمل ناکردن بدن زانی  
بدانکه مرگش را از طوایف چند است که بدان  
باید **جمل** **تشیخ** چون طالع کسی را پند گوید بداند  
هنوز ضعیف است و گوئی که تعلق بفلان عضو  
ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را بپوشی کنی صورت  
تو از موم بسازم تو او را در کاسه آب انداز و بر بالای  
بام بنده صباح ملاحظه کن اگر او عضو بنده شد مثل  
حکم بخواب است پس از موم صورتی بسازد و  
فلک با صغ عرب بجای او عضو محکوم بر بندد و در  
بوم نازک بپوش و بدو دهد چون از صورت در آب  
نهند و یکی از آن دو مدکور گذاشته شود هر آینه

فساد

فساد بدان عضو را باید دانست که کجاست که آنکه بداند  
زناست گفته است و بجهت باطن جبل از چیزی بکشد  
و شود بد نویسد **نقد** **بک** کسی را طالع پند گوید  
که تو واسعه کرده اند و من شتر او را از تو دفع میکنم  
پس کاغذی بکشد و قدری کافور و فربون بخورد  
او در میان کاغذ پیچد و گوید این کاغذ را بیکه و گشا  
و در زیر سر خود نه و خواب کن چون صباح برخیزی  
بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سر تو پری  
بافت و اگر هیچ نمانده ضرر از تو تمام دفع شد  
اندر چون صباح برخیزد کاغذ بکشد پند که  
چیزی نیست خوشدل شده پیش وی آید و سکرانه

بگذارد **نقد** **بک** بعد از ملاحظه طالع گوید میان  
و مطلوب تو سر کرده اند و من ناایف کنم میان  
شما چنانچه ناایف میکنم میان این دو صورت پس  
صورت از موم ساخته که داشته باشد روی  
بر روی بنهد فی الحال یکی متحرک شود بشوی بگر  
معلوم است که در پیشانی یکی حجره مضاعف است بنایت  
نیز است و در رجهه دیگری حد صاف پالید  
**نقد** **بک** هر چه از ملاعب نارینه دمانت مد کویشد  
جبل مفرمانست و از جمله کاری دارند که صورت از موم  
بسازند و گویند بنوی که تو را اینا میکنند میان  
این صورت است و من او را قتل میکنم پس هر عضوی

از اعضای او که بر روی خون روان کرده و ناظر به  
پیش داند که دو پو کشته شده زیرا که در موم خون  
غنی باشد و این جمله چنان است که از علفه بزرگ  
بکشد و هر عضوی از صورت که خواهد پنهان  
کند و به پوشد به شمع و قهقهه بر وجهی که کنی  
نه بکشد پس او عضو را چون قطع کند و علفه مضطر  
کو در و از آن خون روان شود و حصار می شود  
**نقد** **بک** اگر کار ما ایشان قتل شیطان است در حمام  
و اوفقی پیش شود که بخور کند بمش پشه هند  
که او را زنجیر کش خوانند و طریقه ایشانست که قنبله  
بزرگ در چراغدان نهد و اوفیل مد بوی باشد

حتی از حبیب شیطری و فدری لطف شریف و عار  
طیحال پس چراغ هاروشن گرداند و بدان گاه  
ندخین کند و حب مذکور را با اخون او که در طاس  
حمام باب کرم حل کرده پس آرد و چنان نماید که  
دو برابر یکدم پس طاس بر زمین ریزد و فریاد  
کند و از آن خانه بیرون رود هر که در آن خانه نکرود  
دو بومای رنگ برنگ ببند و خونهار پخته بپزند  
کند که شیطان کشته شد **میل** <sup>بشان</sup> **ز** <sup>چلهای</sup>  
بسیار است جمعی که از روی ذوق در کوسه نشینند  
ایشان را از هم زبانان و هم سنان چاره نیست  
که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوص سخن گویند

از تندر

و از جمله یک جل ایشان آورده میشود و او را بپزند  
که بر ابل مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی آید  
میآید و چهره وی رخسند میشود و مردم متعجب  
میشوند و عجب ایشان است که مکتوف بشهره که او  
بهمجه العالم گویند بکبر و آب و راه حاصل کرده وی  
روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند  
از ابل **چلی** <sup>چلی</sup> **بن** <sup>چلی</sup> **آتش** <sup>چلی</sup> **و** <sup>چلی</sup> **جزو** <sup>چلی</sup> **یا** <sup>چلی</sup> **ض** <sup>چلی</sup> **البیض**  
و در کاس **سک** <sup>چلی</sup> **صلا** <sup>چلی</sup> **که** <sup>چلی</sup> **کند** <sup>چلی</sup> **پس** <sup>چلی</sup> **در** <sup>چلی</sup> **کوزه** <sup>چلی</sup> **خای** <sup>چلی</sup> **بدان**  
کاسه برود و دیگر باره آتش و چون داشت سرد شود  
بیرون آرد و بکوزه و آب **الحص** <sup>چلی</sup> **و** <sup>چلی</sup> **نیم** <sup>چلی</sup> **جزو** <sup>چلی</sup> **شیر** <sup>چلی</sup> **مغز**  
نخم خیزد و بدو ستور بد و خوراند و خشک و در

آینه

بر کوی نلک بروی نشانند بعد از آنکه عرف خود  
باشد و باید که بمقدار پوست کاردی بر افشانند که  
بکاست در آن باله انداخته دست بمالد و آب بریزد  
و مجلس در آید و در برابر رویه نشیند و یکی  
از مردان آن به صاف دست بکشد و اگر دوزخ باشد  
چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع او را  
نوعی سازد که بروی وی افتد و اگر شب است <sup>بش</sup>  
چراغ داشته شعاع او را متوجه وی سازد پس  
نور او بروی وی بمشابه ظاهر شود که هر خاطری  
و ناظری از او متعجب و متعجب بمانند و اوسیت و لاج  
باز او رونق کاروی گردد **در** <sup>بش</sup> **در** <sup>بش</sup> **آیات**

از تندر

و این علما است که ابل ورق مردم را از و بزرسانند  
و از ابل خدا لاسب راحت خود گردانند و بر سیل  
اجال از هر بابی سخن گفته میشود در ابتدای زامر  
چون بجاده او را باب لهو و لیلان بیاید بهیچ نوع پاک  
نشود **البعض** <sup>چلی</sup> **من** <sup>چلی</sup> **ابلی** <sup>چلی</sup> **کتاب** <sup>چلی</sup> **در** <sup>چلی</sup> **معا** <sup>چلی</sup> **ان** <sup>چلی</sup> **معدن**  
از آب نرهندی بریزد و مطلقا بر کباب نادر نکند  
و بکوف نتواند نوشت **مقد** <sup>چلی</sup> **عجل** <sup>چلی</sup> **او** <sup>چلی</sup> **را** <sup>چلی</sup> **اطعام** <sup>چلی</sup> **کنند**  
از آنجایی که در و بیض عمل کرده باشند و نتواند که  
خود را از مضر نگاه دارد و دفع او بدین عمل باید  
کرد و با به مغوفی که از تندر که مانی مغلو الطباخ <sup>بش</sup>  
نخم باد و ریح در دیک وی اندازند تمام آتش ایشان

از تندر



نماید که پر کم است و مردم را از او گواهی آید و  
استماع افتاد که اگر در محل ناز به بگرد و بال باشد  
و تاب دهند بر وجهی که در ذرع او پیک زرع آید  
پس او را در ساه خشک کنند و بعد از آن بمغراض  
دیزه دیزه کنند بمقدار جوی و سر هر دیزه را یکی  
بالک سپاه کنند و نگاه دارند چون در مجلس طبق  
مرغ کرم پدید آید صفای از او محفوظ بروی طبق  
پزند و ذرات بسبب کرمی در حرکت آیند و دراز  
شوند مانند کرم سر سپاه و هرگاه سه از او منفرد شود  
و عامل چون اصل او را میداند خوش ثناء و لعین کند  
او پاک ندارد در **نیزه** **واس** نگاه مفادری از قبل محفوظ

در بیان

درد پستی اندازند جمیع کلهها، کوفسند و زانوهای  
یعنی بنویسند چون سر کوفسند مرده در اندای خستاد  
مندی ز بوق عیض در نوردی و زرد مطلقا بکشد  
بجای خود فرار نکند و هر فرو دیزه و بعضی برانند  
که براده و ضامن همین عمل کنند و براده خاص نیز  
کشد اند و قلعند نیز مشهور است در **مالی**  
بپشاند به سبک دستی بر حلاوات انفرادی که از صبر  
سقوطی که هر که از آن حلاوات بخورد که فی الحال بر  
و در کنند **مالی** مقدار پنج درم فلفلی دیزه کرده  
با براده آهن با قدری کدوم در سوراخ حجر فی دیزه  
فی الحال بر جای آید و نتواند که بگریزد و ناو فی

دارد بنمای منشق کردن و اگر از همان مذکور  
طبی سازند هرگاه بتوانند جمیع طبایها که در آن  
نواحی باشد پاره پاره شوند اندای فغای مقدار  
تعلک کوپیده در مجرم وی افکند جمیع بخا بکند از  
و آب شود **مالی** در چهل دگانه و آنها جمع باشند  
که بنویسند و تلون مال و مناع مردم را متضرر شوند  
و غرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانشمندان  
ایشان حجت حفظ مناع و مال خود لازم است و مقدم  
هر غرقهای ایشان است که نذوری میکنند که سن  
برایشان بانگ نمی کنند تا بهر جا که خواهند رفت  
و انصاف بچند وجد است و بدی که اندک زبان ضعیف

که سنگ را بر دارند و از او پاک کنند و اندای  
سپای سدرم افشوز مصری سدرم با نیچاه  
جوزد و آب ده پاک بچوشانند چون با سبب خوشی  
فی الحال بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر نهد و چون  
روغن کاود و کلوش دیزه فی الحال به کرد و  
**مالی** صابغ بکشد مراد و ثعلب و او را بریزد  
بنالد در دم بلون مس بر آید و موجب انفعال آید  
کرد و **مالی** هرگاه کسی گرفت صید بغل را  
در طرف شمال افکند و هر که مطلقا هیچ شکار آید  
او نباید و مسموم او از پیش او زود اندای دلفند  
اگر جلد کرک بکشد و ندانند کند و دقون بر آن

درد دست گیرند و مادام که او درد دست ایشان  
 سگ برایشان بانگ نمی کند چون لسان او را با خود  
 دارد همین خاصیت دارد و دیگر پر و پیر و صبی را  
 بگیرند و بگویند نرم و با شیر مسک ماده سخن نمایند  
 ناعین کرد و از انصورت سگی بازند و باز بان  
 کفشار و خرقة پسته با خود دارند و خاصیت این  
 در سکوت سگها افوی باشد به بر حال بانگ کنند  
 و نه اورا بگزیند دیگر سر و جوار است و از انجمله  
 چون میخواهند که کار بدارند با او سگها می کنند  
 نالیف و نغیر و تلویق **اما نالیف** آنت که او را با خود  
 الفت میدهند تا هر جا میرود بطوع و رغبت

در پی

در پی هر دبی رستی و راندن و او چنان است  
 که خشم ایشان را بر و غز زهر زرد و چون لور و پو  
 بردند قرن او را نغیر میدهند و نغیر آنت که فوایر  
 او را محکم بر کتفه بر زمین افکند و قرن او را با آتش  
 نیم ساخته به طرف که خواهند بابل میبازند و گنج  
 و رات میکنند بر یکی که خواهند سپاه با سفید است  
 نالیف بر لوفجاست که بچه خط را میگیرند و در لبن  
 حاضر چهار اسبوع نغیر میکنند تا متهام میشود  
 قدری از دهن او میگیرند و با سر کن خفاش منضم  
 نگاه میدارند و هرگاه که میخواهند یکی بادی بایشان  
 از مواضع حیوان بدان طلا میکنند در وقت ساعت

سفید میشود و پیوسته بر همان حال ماند و همین  
 طلاست آدم منحل میسازند در سام ارض شحم  
 ضفیع بری شحم خنبر بگذازند و با یکدیگر پیوسته  
 و برجسد سپاه حیوان که با لندنی فعال سفید گردد  
 و اسب سپاه را به همین حیل ابلغ میتوان کرد **اما نالیف**  
 بدان نظر بخواست که مرنگ را با آب نوره سق می کنند تا  
 براده حد بد محلول بدان اضافه نمایند این دو را با  
 که بر هر جز و سفید از اجزای حیوان که مالند سپاه گردد  
 و هر چه با او ماند و اسب بد و را بدین دو ابله حیوان  
 گردانند و کار این به همین دارد و رنگین میسازند  
 و در کتاب مذکور است که بیکر نداین و زرنج و مرنگ

و از و زرنج

و ما ز و زرنج و کل خنبر و کوفنه و پخته باب  
 بر شوند و پیک بشورند تا قوت او به پای آید  
 انگاه در سئور مالند و پکشان و و بگذازند او  
 ستور را اگر سفید باز رد با سرخ بوده باشد سپاه  
 که در د سپاه خوش رنگ پذیر و کاه و و فرسوی  
 که سفید باشد بدین دار و ابلق حیوان ساخت  
 در کوفتند لباب جزمه موند بدین زیت  
 و از پی هر د و چون بنام خود برند صوفی باشند  
 نغیر میدهند و در سرق و حاجه بصران اخذ میکنند  
 با حب لبان که عقد در و باشد و در پیش ایشان  
 می افشانند و چون میخواهند بر زمین میافشند

ایشان بر میگردند و میگردند **کبریا** انشا است  
خواه صغیر و خواه کبر و او چنان است که اول چیزی  
چیزی را فرافرد بداند پس بداند تا بهوش میشود و در او  
در آن مهلت که موی او میرود و او سپاه میشود  
و مدت چهل روز بر او سپاهی بماند و او در اینست  
عفس و خست الحیدر و نالاج فیهی و مردار سیخ جزا  
بر او رجوع و آبگویند و به پزند و آب نوره و علم  
بر آینه و جسم هر که خواهند بدین دار و غلو و سا<sup>زند</sup>  
که در ساعت موی وی فرویزد و سپاه گردد و چهل  
روز پس از او که سپاهی وی در انحطاط نهادن  
جلا و آبگیرند و در غلغله غلول ساخته بروی اندازند

و بگردند

و بگذارند لختک کرد پس آب بر و بپاشند و بپاش  
غافل و له با لدا با لسا اول باز رود و از چهل ایشان  
بهین قدر آفتاب کرده شد استغفر الله العظیم  
**خاتمه** که تا بهین ماه منقرضه که خالی از غریبی نیست  
**نبا** الا ناز و خن و روشن کردن چراغ باشد و در  
و طریقتش آنست که کو کرد با نطق سفید بر آینه و از  
او بر چوب خط در آب کشد از این سر تا سر او فیهی  
بر سر ایشان نهاد و آتش در نطق زند تا بفرود  
تا سر فیهی بد و بد و فیهی روشن کند و اگر چه  
چوب پیست کر باشد و بر دوار خانه همین توان کرد  
اما دوار باید که هموار باشد و خشن سبتر نبود

تا آتش نیک بد و در **درب الفطاس** از کاغذ نایه سازند  
که بر آن کباب توان کرد و خاکشبه توان چست بگرد  
شب پانی و مقداری کاغذ را بیکدیگر بپیمزد  
و کاغذی را چون نایه سازد که بر آن کباب توان  
کرد و اگر چهار پهلوی باشد بهتر باشد و از این مذکور  
بروی اندازد و تکرار بطلع کند بعد از خفاف و بر  
دان نهاده و روغن در وی کند و آنچه خواهد داشت  
و بپزند و روغن بپزند **نوع دیگر** از صاحب بحر به  
استماع شد که بیکدیگر کل سر شود و در میان دو طبق  
کاغذ کند و از آن کاغذ نایه سازد و روغن در  
و پنجه کباب یا خاکشبه بزند و کل میان دو طبق

لعن العینین

**نبا** آتش بکین دین که در جوش باشد فی الحال  
او را آتش بکین دهد و اینجا است که بیکدیگر ضفک  
بروی و بگذارند تا خشک شود پس استخوان بزرگ  
وی را بیکدیگر و هر گاه که خواهد که این عمل کند و استخوان  
بر سر دین جوشان نهادن و او فی الحال ساکن گردد  
**نبا** آتش بکین بر شنه شعبیه استخوان بزرگ را در  
کند و عملش بر این گونه است که بیکدیگر رسته نازکی  
از پنبه و تر سازد و او را آب نیک و در ماد و بکشد  
او را بر استخوان بچند نوبت بریده شود **نبا** آتش  
سحق کند نالاج ایضاً بار و روغن خوشبو چون روغن  
بادام بار و روغن کل زنبق و بلان مسحق کلی بار



بپا لا بد هر که اوکل باد چنان را بوی کند فی الحال  
 بگویند و باید **لعب دفع القمل** صحیفه بسیار از اسرار  
 بقدر نه دینک و در او بنهد و آب بروی ریزد چند  
 آتش کنند آب بجویند باید بلکه چنان گرم نزن شود  
**نعم دفع القمل** مقدار آبی از دار چینی خالص را نه  
 بوی صلابه کند و با آید آغشته نان بزد و بهی  
 دهد بعد از زمانی که به کان در فضا بد اگر پیشتر  
 خورده باشد که نه پیش کند **لعب الصبح** بگوید  
 و در کوزه کند و سرا و کوزه حکم به پوشش  
 پاره نیکار و روی آفکند بانک عظیم انوی طاهر  
**نعم دفع القمل** بگوید و سوراخ خود روی

کند

کند و تمام مغزوی را بر روی کند آنکه از آن سورا  
 خور و مقداری زبوق و کبریت در روی بزد و سورا  
 بکل حکمت حکم کند و خشک نماید و بر آتش نهاند بانک  
 عظیم بر روی **لعب کماله** اگر مقدار آبی  
 بپزند و در کوزه کند پس آب در روی بزد و رود  
 بپزند بانک دست کسی بوی رسد **لعب القمل** و این  
 که رفته در آتش اندازد نسوزد بلکه آتش فرو میرود  
 و عملش چنین باشد که بنویسد بر او رفته هر چه خواهد  
 بشکند و عطران و کلاب و ملادی که حل کرده باشد  
 به آب کافور و صحرای روی بپزند و در وسط آتش  
 اندازد نسوزد و آتش منطفی گردد و مراد از رفته

خرقة است ناخن نمائند **لعب الجمل** از کل ازاد کوه ساله  
 سازند میان خالی و از نو او سوراخی بگذارند و  
 او سوراخی بدرون زینب نمایند و چون خشک گردد  
 عوکه خود از او سوراخ در اندرون وی آفکند  
 سوراخ نیز حکم سازند و باید که جز ثقبه منفر او  
 رای نباشد و چون خوانند که عمل کند مقداری کوزه  
 در پیش بپزی او و در کند از درون او از بی عیون  
 آید **لعب الجمل** چنان است که مای بخت بر خوان  
 کند و مردم متحیر گردند و مگر پیشتر آنست که بندق  
 تمی سازند زبوه کنند و سوراخ او را بوم حکم  
 به بندد و چون مای گرم که از نابه برداشته بجایس

مبارک

مپاوندند مذکور در شکم وی نهاند آنکه و قمل  
 که او بپزد گرم گردد و او مای در حرکت **لعب القمل**  
 آنست که مرغ بران بر طبق او آفکند و عملش چنانست  
 که مقداری جوهر مندی و کلوی وی نهند و در شود  
 او بر ند چون بر آورد و بر طبق نهاد و از کند **لعب**  
**البط** چنان است که مرغی از کاغذ بسازند و بان  
 خالی و بروغنهای و زعفران او را بپزند و دانکی  
 زبوق در پایش آفکند و دانکی هم از آن در سینه اش  
 و بر آب نهاند تا پای گوید **لعب القمل** که زبور که در زب  
 افتد بپوش شود و چنانچه کوبیده است و حرکت  
 منطفی گردد و او را بر اند و بر زمین آفکند و عمل

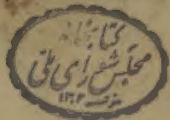
که در غایت جدت باشد بروی رینند بعد از آنکه  
حرکت کند چنانکه کوفی در وی جات پدید آید و آن  
غریب آید و بعضی از او باب شعبه بجای زینود  
ذکر کرده اند و اول شهر است **الباقی** این برای  
جمعه افساد ذاهیات بمرینه که اگر نبات مصری  
در دهان نهند نف نمایند و از ماکولات و مقدر  
هیچ نتوان خورد و او چنان است که آب و روغن عصار  
بدید نامضمضه کند با مجرد ورق او بدید باغها  
این صودت دست دهد و چون خواهند که دفع شود  
بجمل حامض مضمضه نمایند با آب خردل فی الحال  
بفرار آید **الباقی** این بهوشی خاص است با لاغ

و این دو نوع بخور کرده اند یکی آنکه چهل رابری  
خوبند و بپزند و بهوش شود که کوپا مرد است  
و چون از کردن او باز کنند فی الحال بهوش آید **و**  
جائز بر بعضی که او را باغش پارسی باشد و کوپند  
در گوش و از گوش نهند بهوش و چون بپزد آید  
بهوش آید **الباقی** بازی است که موجب خنده باشد  
و این چنان است که از آن خاکی که حمار در آن غلطیده  
باشد بردارند و در زبرخانی که بر آن طعام بخورند  
بر زمین بپزد و چنانکه طعام نتواند خورد از بسبب  
خنده و کسی مسبا و انداند و گفت اند که کسی را  
بکشد و موی از موی آدمی در پای وی بندد و در

سفره و خان سرد بند مهر خاصیت دارد **عبد**  
سیر که در گوش در مجلس بر آتش افکند از مرد نارضا  
صودها و لغ شود که موجب خنده باشد **الباقی**  
باین شعبه آب صافی را با لوده فندی مزج نمایند  
و شیرین ترین هر لعینها است بکشد مقدار از کثیر  
با آب غش و سق نمایند بکون چون غبار گردد و  
بپزند و فرا خود او فند سفید صاف بکشد و بکشد  
کوفتی بکشد و مناسب او دود کور و عفران با آب شک  
کرده نرم کوفته و پیخته و با آنکه ملک از نجو عا  
منفرد کوفته باشند بکبار با هم سق کنند و مقدار  
هر یک از او پخته بخور حاصل یابد که در کس

مخول را بتوی که لطف طبع افشا کند در دست کبر  
و ظرف پر از آب صافی پیش نهاده بپاشی او و او را  
در آب افکند و روی ظرف پوشیده زمانی بگذرانند  
و چنان نمایند که عظمت بخوانند بعد از ساعتی پرده  
بردارد با لوده باشد بکشد شیرین بقیات خوش مزه  
و الله اعلم و چون فاعده است که ختم خان طعام بر حلا  
بود اگر درین مقام مایه کلام نپزد بن شریفی است  
انتهای باید خالی از شبنم خواهد بود و الله اعلم  
و علی بن الحطاب بکل موجود بوقوف و بهین تمت عالی  
نقاب نهایی و صلا الله الی و به خالق الاشیا کامی  
ترجمه کتاب عبود و باب فنون با تمام رسد و بکسر





۰۴۱۹

تاریخ قطعه و در باغ اتفاق افتاده است **قطعه**  
ما که این شهر را کن نکران و راه بابی که می خوان  
منطقه الطبر اگر پیاموزی شود این گفتگوی عیان

کتابت اولی در شهر حسینیه از من محمد تقی آملی  
در ماهی شعبان الحیدر در شهر آمل

۱۲۶۲

Abu Maryam 2017